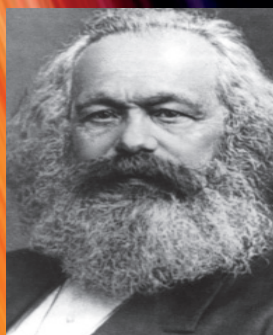


مترسک ها؛ و انزوهای کارگر پناه

در صفحات دیگر:

از کارل مارکس:



پیام آغاز به کار جامعه بین المللی کارگران: انترناسیونال اول

از: منصور حکمت



* متد ارزیابی جمهوری اسلامی با فاکتورهای دهه ۱۹۸۰

* مصاحبه با پوشه و میزگرد با پرسش

* کارگران و انقلاب

از انگلس:

در باره اتوریته

اوضاع سیاسی جامعه ایران، نشان از یک بحران و به تحولاتی زیر و رو کننده اشاره دارد. منظور من در این یادداشت ضمن اشاراتی به اوضاع جاری، در باره وزن نیروی چپ و مدعی سوسیالیسم و ناسیاسی گری و عناد این دوانر بر سر دخالتگری در موازنه "قدرت سیاسی" در این زمینه است. "راست" از نظر من، جهتگیری سیاسی دارد و قبل از اینکه حول شعارهایی که کل طیف آنان را پیوشاند، بین خود خط و خط کشی کنند، به ارائه "بدیل" روی آورده است. لازم به تذکر نیست که آلترناتیوهای گوناگون طیف راست، که بخشهایی از پیکره رژیم اسلامی، آشکار یا نهان، با آنها همخوانی دارند، با انواع سناریوهای حکومت "جانشین" و اهرمهای "تغییر رفتار" کشورهای غربی بر جمهوری اسلامی، هم جهت و چه بسا با دواير امنیتی و دست اندرکاران "رژیم چنج"، جهت گیری های خود را "چک" کرده و از پیش به تایید آنان رسانده اند. مشخص است که طیف راست، به عنوان جاده صاف کن سناریوهای دولتهای غرب، تلاش دارند که کنترل و مهار اتفاقات "غیر مترقبه" که بویژه بر بستر نارضایتی و اعتراضات وسیع مردم و ورشکستگی و افلاس رژیم اسلامی، بسیار محتمل است، را در اختیار بگیرند. اعتراضات اخیر کارگران نفت و مشکل بی آبی و قطع برق، و بالا گرفتن ضدیت مردم با کل ساختار اسلام سیاسی، علانم چنین هشدارهای خطرناک و "کابوس" را به هسته مرکزی دول غرب و به دنبال آن، به کل طیف اپوزیسیون راست، نفوذ داده است.

چنین به نظر میرسد که آمریکا، به دنبال تصمیم برای خروج نیروهای خود از افغانستان، و متعاقب آن دلهره و هراسی که از "پیشروی" نیروهای طالبان و تصرف ادعائی بیش از ۸۰ درصد مناطق آن کشور نه تنها مردم را از بازگشت حکومت بر رفته و ترور علنی، وحشت زده کرده است، بلکه موجب "فرار" نیروهای دولتی نیز شده است. اما این کج کردن انظار، جوانب دیگری نیز دارد: "ترکیه" در حمایت از متحدین خود در ترکمنستان و ازبکستان، وارد معادله شده است تا اجازه ندهد



رژیم جمهوری اسلامی، چه در "داخل" و یا از قبل "مهاجرت" داده است. دست اندرکاران تلویزیونهای اجاره ای با خیل سلبریتی مآب های فرصت طلب، عافیت طلب، بی فرهنگ، مقوانی، نر و لوس، نیز در این شرکت سهامی، به خیال خود لقمه چربی دریافت کرده اند.

غرب و طیف راست، به این ترتیب همه تلاشها را بکار گرفته اند تا مردم ایران را به تصمیمات "از ما بهتران" ها، دولت سازها و دولت ساقط کردنها، به "انتظار" بگذارند. اینجاست که به وزن و جایگاه چپ مدعی سوسیالیسم و بی ظرفیتی و ساده لوحی "سیاسی" آنان در جهت ارائه یک بدیل پیشرو باز میگردم.

طیف مورد نظر، بهر کاری در اوضاع بحرانی دست زده است، جز سیاست و در معرض انتخاب گذاشتن یک نیرو. در مقابل؛ به منظور خط و خط کشی بین لایه ها و محافل و سکتاهای مختلف، به تفاوت در شعارهای خود در رابطه با اوضاع جاری، روی آورده اند. گویی، صرف شعار و یا پالایش آنها از رنگ و بو و آثار "بورژوازی" و البته "حزبی"، خود بخود نیروی سیاسی تولید میکند. برخی از طیف کارگر پناه این چپ مدعی سوسیالیسم، فضا را مناسب تشخیص داده اند که "حالا دیگر" وقت آنست که برای همیشه به بحث "قدرت سیاسی، حزب یا طبقه"، خط بطلان بکشند. از نظر اینها، انگار واضح است، که جامعه و طبقه، از خود و در سیر اتفاقات "عملی" نیرو و حزب سیاسی را خواهد ساخت. برخی شعار "حکومت کارگری شورائی"، در تقابل با تجربه بلشویک ها و خط لنین، را به میان آورده اند و برخی محفل های کارگر پناه این طیف، "شعار": "نان، کار، آزادی" را حلقه واسط و چسب درونی بین "جنبش کارگری"، "جنبشهای اجتماعی" و "جنبش رفع ستم ملی" تعریف کرده و به این ترتیب موجب یک به خود مشغولی درونی و جنگ برای گرفتن نیرو از دیگر محافل و سکتاهای همان طیف، شده اند. در ضرب اول، شعاری که قرار بود طبق توهمات اینها، جنبش های "طبقاتی" و "اجتماعی" مذکور را گرد آورد، باتی تشدید تخاصمات و تفرقه بیشتر و تصفیه خرده حسابها بین این محافل غیر اجتماعی شده است.

در جریان اوجگیری اعتراضات اخیر کارگران پیمانی نفت، "شورای سازماندهی" فراخوان داد که اکنون وقت آن رسیده است که در مصاف بین کارگران و کارفرمایان و دولت، کارگر "تشکل مستقل" خود را سازمان بدهد. غافل از اینکه خود "کارفرما" ها و دولت مربوطه، محل های کار و کارخانه ها را، از جمله مرکز عظیم صنعتی هپکو در اراک را به حراج گذاشتند و تالان کردند و در مقابل، زیر سایه تزریق نقدینگی از جانب بانک مرکزی و دولت اسلام به "بازار بورس"، میلیاردرها و نوکیسه ها و سلبریتی مآب های بی فرهنگ، در "مهاجرت" سرمایه پولی به اروپا، آمریکا، کانادا، ترکیه و کشورهای حاشیه خلیج، آینده خود را برای روزهای پس از "فروپاشی" رژیم اسلام سیاسی در ایران، بیمه کرده اند. شعار تشکل مستقل کارگری در این زمینه، گره بر باد است و به خود

رژیم جمهوری اسلامی از طالبان یک سوپاپ اطمینان و یک مترسک بسازد. پشت این صحنه سازی کار شده و هماهنگ با عربستان و امارات، ایجاد یک فرصت و فرجه دیگری برای منحرف کردن انظار جامعه از بحران فروپاشی جمهوری اسلامی خوابیده است. کشورهای اروپائی و آمریکا درست در شرایطی که افکار عمومی جهانیان بر ریاست جمهوری یک جنایت کار و آمر و عامل کشتار علیه "بشریت" متمرکز شده است و جناحهایی از سیاستمداران و وزراء "پیشین" اروپا و آمریکا، جلسه "وسیع" مترسک دیگری، مجاهدین خلق، را در "برلین" سازمان میدهند، همراه با همه مقامات رسمی جمهوری اسلامی، از جمله "مقام معظم"، اعلام کرده اند که به "برجام" باز خواهند گشت و تحریم ها عنقریب، تماما لغو خواهند شد. حدس و گمان ها در باره "مذاکرات" حزب دمکرات ها و "زحمتکشانی" ها با برخی دوائر دست چپم اطلاعات رژیم اسلامی و سپاه، و "درز" این اخبار که "کومه له" جناح ابراهیم علیزاده نیز "دستی در ماجرا" داشته است، گوشه دیگری از بند و بستها و توافق های پشت پرده در راستای سناریو عبور "مسالمت آمیز" و بدون "خشونت"؛ و با مشارکت و سهم دهی به نیروهای "مسلح" مدعی نمایندگی اقلیت های قومی و ملی و انتیکی است. در همین راستاست که بحث "وحدت" بین حزب دمکرات ها و شعبه های مختلف مدعی نام "کومه له"، فعال و روی میز ز عما قرار گرفته است. "پژاک"، شاخه ایرانی پ. ک. بک از مدتها قبل "حل مساله کرد" را در توافق و سازش با رژیم اسلامی اعلام کرده بود.

بر بطن بحران فلج کننده ای که جامعه ایران را فراگرفته است، و گرانی کم سابقه و رشد نجومی نقدینگی و تورم افسار گسیخته که حتی پرندگان و چرندگان و خوراک دام و طیور را در خود بلعیده و روانه کشتارگاه از سر نا امیدی و استیصال ساخته است، باز شدن روزنه رفع تحریمها، میتواند به یک "خودفریبی" مردم عاصی و در صحنه خیابان، منتج شود. استیصال و انتظار، اوضاع را برخلاف خودفریبی های این محافل "انقلابی" نمیکند، جامعه را برعکس تشنه یک "ثبات" بهر قیمت و یک جامعه که در آن بتوان "زندگی" کرد، کمی "دمکراسی" را مثل کشورهای برآمده از فروپاشی دیوار برلین لمس کنند، خروج از بلاتکلیفی و سرگردانی و ناامیدی سوق میدهد. این نقشه و سناریو مشترک دولتهای غربی و آمریکا همراه و همگام با داویر سپاهی و امنیتی رژیم اسلامی است. مترسک های طالبان و مجاهدین خلق منتقل شده به اردوگاه تیرانا از "پایگاه های اشرف و لیبرتی" در عراق توسط آمریکا و هماهنگی با اروپا؛ به پیش راندن رئیس منفور خاص و عام؛ به مسلخ بردن گوسفندهای قربانی با "نذری" قسر در بردن کلیت جمهوری اسلام سیاسی است. چرخش دگر باره به "مذاکره" و "سیاست ممکن" از جانب جریانات قومی و ناسیونالیستی کرد، سناریویی چند لایه در راستای عبور با دنده خلاص از بحران لاعلاج سیاسی و اقتصادی فعلی و اهرمهای فشار "تغییر رفتار" اسلام سیاسی در ایران و نوعی "دمکراسی مشارکتی" همه طرفهای ذینفع، از جمله لایه ها و ستون های اطلاعاتی-سپاهی و کادر اداری سیاسی-مدیریتی

مشغولی دوائر و محافلی که در هر شرایط زمانی و مکانی، آنان "کارگر کارگری" در محدوده "ایران" و مستقل از هر سیاست و توطئه و بند و بست و تحول فراکشوری و بین المللی باقی میمانند. این سوسیالیسم انزوا طلبانه و محبوس در تاریخ و جغرافیای ایران، در محتوا ناسیونالیستی است.

لنین و بلشویکها، نیز "شعار" طرح کردند، اما قبل از طرح هر شعار، آنها "نیرو" بودند و "حزب سیاسی". جالب این است که شعار بلشویکها در دوره گرفتن قدرت و انقلاب اکتبر ربط مستقیمی به ایده آلهای "نهائی" سوسیالیسم نداشت. پایان جنگ اصلی ترین شعاری بود که از یک طرف مطالبه وسیع مردم و از سوی دیگر از جانب نیروی بود که اتفاقا بحث مهم کمونیسم کارگری، یعنی قدرت گیری طبقه از سوی حزب، به میان آمده بود. بعضی ها که رویشان نمیشود در برابر لنین و لنینیسم بایستند، میگویند، خیر! بلشویکها با شعار: "تمام قدرت به شوراها" به قدرت رسیدند. برای اینکه این جعل تاریخی را رسوا کرد باید به چگونگی سرنوشت شعار "تمام قدرت به شوراها" پرداخت.

واقعیت این بود که آن شعار را بلشویکها و مشخصا لنین طرح کرده بودند. اما درست در لحظات تصمیم گیری سیاسی، لنین متوجه شد که آن شعار به ضرورت زمانه پاسخ نمیدهد و بلکه سرنوشت انقلاب کارگری را به دست منشویکها و اس ارها میسپارد. استدلال لنین روشن بود: بر "شوراها"، منشویسم، چپ چریکی، و حتی لیبرال ها مسلطه بودند و از طرف "شورای کارگران" و "سربازان"، انتخاب شده و رای آورده بودند. لنین در مقابل به حزب بلشویک مراجعه کرد، او گفت اگر کمیته مرکزی چنین جسارت سیاسی را ندارد به لایه های حزبی در پائین توسل خواهد جست و اگر این ظرفیت را در آنها نیز تشخیص ندهد، به کمیته های کارگری حزب رجوع خواهد کرد. و همین کار را کرد، انقلاب اکتبر نه حول شعار تمام قدرت به دست شوراها که به اتکاء کمیته های حزبی در میان کارگران به سرانجام رسید. بحث بر سر این نبود که چه شعارهایی "سوسیالیسم ناب" اند و یا اینکه علت پیروزی انقلاب این نبود که بلشویکها و لنین افراطی ترین شعار سوسیالیستی، برای مثال: "لغو کار مزدی" را به صحنه آوردند چون تماما و خالصا فقط به طبقه کارگر اختصاص داشت. بحث لنین تجسم اراده طبقه از طریق حزب سیاسی خود و در مورد انقلاب اکتبر متکی به اراده "کمیته های کارگری" حزب بود. مساله این بود که حزبی به صحنه سیاست وارد شده بود که کمیته های کارگری اش، خود را به عنوان تبلور انقلابی کل حزب، برای تصرف قدرت سیاسی آماده کرده بود. این حزب و آن کمیته ها بودند که در همان حال خواست و مطالبه عاجل و مهم آن دوره، یعنی پایان جنگ را بلند کردند. اگر نه منشویسم و اس ار و خط ضد لنینی، موافق ادامه جنگ به نیابت از "ملت روس" بودند. جالب است به یاد داشته باشیم که گرایش کارگر کارگری، در "قیام کرونشاد" برای ساقط کردن دولت بلشویکی، به عنوان مدعی "قدرت طبقه در برابر قدرت حزب"، ظاهر شد.

فکر میکنم، با این توصیفات، حال و هوای چپ مدعی سوسیالیسم چنان رضایتبخش نیست. اصرار و پافشاری بر شعار، فقط به تفرقه درونی این طیف ها و ادامه جنگ و نزاع حول "مواضع" و کندن نیرو از یکدیگر منتج میشود و شده است. اگر "جسم" حزب سیاسی سوسیالیستی، در میان جنبش کارگری، در میان جوانان و زنان و جنبش های اعتراضی وجود داشت، مردم عیار رادیکالیسم شعارها را ملاک قرار نمی دادند. از سوی دیگر هر اندازه این طیف مدعی سوسیالیسم و کارگر پناه، شعارهای خود را برق بیاندازند، بی ربطی خود را به عاجل ترین و مهمترین مساله مردم ایران، یعنی سرنوشت قدرت سیاسی، پس از سقوط و یا فروپاشی و تعمیر و تخمیر اسلام سیاسی، نشان میدهند.

کینه و نفرت منشویکهای ایرانی و کارگر پناهان هفت خط از بحث حزب و قدرت سیاسی از یکسو، و تعلق دیرین اینها به اینکه مبارزه کارگران همواره "قانونی" بوده و رونمایی همان باورها بطور بی پرده در دفاع و دنباله روی از دوخردادیون از سوی دیگر، بطور خصلت نما ویژگی ضدکارگری و ضد کمونیستی اینها را بویژه در دوره های نقطه عطفها و بحران سیاسی، به نمایش میگذارد. یک لحظه نباید از ظرفیت اینها برای صاف کردن مسیر قدرتیگری آلترناتیوهای بورژوازی و برحذر داشتن هواداران صادق امر طبقه کارگر از روی آوری به ادبیات و سیاستهای کمونیسم کارگری و ساختن حزب سیاسی دخالتگر، غافل بود. رهبران مقوانی، خود با شکست تزهایشان و مایوس از "متعارف" سازی رژیم اسلامی توسط جناحی از اسلام سیاسی و با سمبه "صندوق بین المللی پول" و "بانک جهانی"، و سرخورده از توهنات به "دکترین رفسنجانی" کلا سیاست را کنار گذاشتند. نباید اجازه داد که فعالان شریف طبقه کارگر در این حفره سیاه دنباله روان عافیت طلب: "من خودم کارگر بوده ام" و در این سکتهای ضدکمونیست، به تخدیر خود و تعصب به "محافل خودی" معتاد و گرفتار شوند.

فقط باید امیدوار بود که در بستر این دوره تحول و بحران سیاسی، یک حزب سیاسی سوسیالیستی و طالب و مدعی کسب قدرت عروج کند. بگذار تا ابدیت سکتها و خرده محفل ها، تکرار کنند که قدرت نه "حزبی" و "نیابتی" که مستقیما توسط کارگران و شوراها کارگری و نه از "بالا" که از "پائین" است. آن کمیته های کارخانه که لنین به اراده آنان توسل جست، یک قرن پیش پاسخ اینها و اعقاب منشویکها و "شکوفای" شده در دوره "اصلاحات" آخوند خاتمی را داده اند. غایت اینکه بحث "حزب و قدرت سیاسی"، و مبانی و متدهای یک حزب سیاسی کارگری بسیار فرموله تر، "تئوریک تر" و "غیر خود بخودی" تر، همه جانبه تر، در دسترس جامعه است. این منبع عظیم انرژی و انفجار بزرگ اجتماعی، امید را از یک آرزو، به یک پدیده قابل وقوع و قابل اتکاء تبدیل کرده است.

ایرج فرزاد- ژوئیه ۲۰۲۱

پیام آغاز به کار جامعه بین‌المللی کارگران: "انترناسیونال اول"

کارل مارکس

کارگران!

این واقعیتی عیان است که فقر و فلاکت طبقه کارگر از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ کمتر نشده است، و تازه این دوره دوره‌ای است که بلحاظ توسعه صنایع و رشد تجارت همتا ندارد. در ۱۸۵۰، یک ارگان میانه‌روی بورژوازی انگلیس، با اطلاعاتی بیش از سایر نشریات، پیش‌بینی کرد که اگر صادرات و واردات انگلستان ۵۰ درصد افزایش پیدا کند، فقر و فلاکت در انگلستان به صفر میرسد. افسوس! در ۷ آوریل ۱۸۶۴ آقای گلاستون **Gladstone** وزیر دارایی بریتانیا، مستمعین خود را در مجلس با اعلام این خبر به وجد آورد که حجم صادرات و واردات انگلستان در سال ۱۸۶۳ بیشتر شده و به رقم ۴۴۳/۴۵۵/۰۰۰ پوند رسیده است! این حجم حیرت‌آور حدوداً سه برابر حجم تجارت در دوره متناظر در سال ۱۸۴۳ است! "با این حال، او در مورد "فقر و فلاکت" هم صریح بود. ناگهان و با لحنی متعجب گفت "به آنها که در مرز آن ناحیه هستند فکر کنید"، به اینکه "مزدها... افزایش پیدا نکرده‌اند"، به "زندگی انسانها... که در ۹ مورد از ۱۰ مورد چیزی جز تقلا برای بقاء نیست". او از مردم ایرلند حرفی نزد، از مردمی که جایشان را بتدریج در شمال به ماشین‌آلات و در جنوب به چراگاههای گوسفند می‌دهند، گرچه در آن سرزمین غمزه، حتی تعداد گوسفندان هم کمتر و کمتر میشود، این راست است، اما نه با همان سرعت کاهش تعداد آدمها. در آن جو ناگهان به وحشت افتاده، او حرفش را درباره امری که به این ترتیب عالی‌مقام‌ترین نمایندگان اعیان‌ترین ده هزار نفر، به آن خیانت کرده بودند، تکرار نکرد. وقتی هول و وحشت از خطر خفه شدن در کوچه و خیابان [به دست عصیان زدگان] از حد گذشت، مجلس اعیان خواستار تحقیق و بازرسی، و تهیه و انتشار گزارشی درباره کوچ‌دادنها و محکوم شدن مجرمین به کار اجباری شد. چهره جنایت در کتابی قطور بنام **کتاب آبی** سال ۱۸۶۳ برملا شد، و با آمار و ارقام رسمی اثبات شد که مجرمین محکوم به مجازات، حتی بدترین آنها یعنی کسانی که در انگلستان و اسکاتلند به قصد مجازات، محکوم به کار اجباری بعنوان سرف [رعیت‌برده] شده بودند، کاری کم مشقت‌تر و

زندگی بمراتب بهتر از کارگران کشاورزی انگلستان و اسکاتلند دارند. ولی این همه داستان نبود. وقتی در پی جنگ داخلی آمریکا، کارگران **لانکاشایر** و **چشایر** را به خیابانها ریختند، همان مجلس اعیان، پزشکی را به مناطق صنعتی اعزام کرد، با این مأموریت که تحقیق و معلوم کند که حداقل مقدار ممکن ازت و کربن که باید به بدن یک آدم برسد تا "دچار امراض ناشی از گرسنگی" نشود، دقیقاً و بطور متوسط چقدر است، و ساده‌ترین و ارزانترین راهش کدام است. دکتر اسمیت، طبیب مأمور، به این نتیجه رسید که ۱۸۱۴ گرم کربن و ۸۶ گرم ازت در هفته [۱]، آن مقدار لازمی است که یک آدم بالغ معمولی را... درست در بالای مرز ابتلاء به امراض ناشی از گرسنگی نگه‌میدارد. ایشان بعلاوه این را هم دریافته است که این مقادیر بخوبی با آن تغذیه بخور و نمیری که در اثر فشاری بینهایت دردناک به کارگران پنبه تحمیل شده است، خوانایی دارد. {**} حالا توجه کنید! همین پزشک حاذق بعد بار دیگر از طرف مسئول امور درمانی در هیأت مشاوران مقام سلطنت **Privy Council** مأمور شد که در مورد تغذیه طبقات فقیرتر کارگر تحقیق کند. نتایج تحقیقات او در "گزارش ششم درباره بهداشت عمومی" گردآمد که در سال جاری [۱۸۶۴] بنا به فرمان مجلس منتشر شد. آقای دکتر چه چیزی را کشف کرد؟ این که ابریشم‌بافان، دوزندگان زن، کودکان دستکش‌باف، جوراب‌باف‌ها و دیگران، بطور متوسط، حتی همان قوت لایموت کارکنان صنعت پنبه را، یعنی حتی همان مقدار کربن و ازت که "جهت مصون ماندن از امراض ناشی از گرسنگی کافی باشد" را دریافت نمیکنند. در گزارش میخوانیم:

"بعلاوه، در رابطه با خانواده‌هایی از جمعیت دهقانی که موضوع بررسی بودند، روشن شد که بیش از یک پنجم آنها با میزانی کمتر از حد کفایت برآورد شده مواد کربنی گذران میکنند، که بیش از یک سوم آنها با میزانی کمتر از حد کفایت برآورد شده مواد غذایی ازت‌دار زنده‌اند؛ و اینکه خورد و خوراک متوسط در سه منطقه (برکشایر، آکسفوردشایر و سامرست‌شایر) بلحاظ مواد ازت‌دار ناکافی است."

این گزارش میافزاید:

"باید به خاطر داشت که محرومیت غذایی با اکراه

اضافه میکند که "این افزایش سرسام‌آور ثروت و قدرت، تماماً به طبقات دارا منحصر بوده است".

اگر میخواهید بدانید تحت چه وضعیتی از سلامت له و لورده شده، اخلاق فاسد شده، و روح و روان منهدم شده، آن "افزایش سرسام‌آور ثروت و قدرت... که تماماً به طبقات دارا منحصر است"، توسط طبقات کارگر تولید شده و میشود، تصویری را که آخرین "گزارش سلامت عمومی" از کارگاه‌های خیاطی، رنگرزی و دوزندگی به دست میدهد، تماشا کنید! قیاس کنید با "گزارش کمیسیون اشتغال کودکان" سال ۱۸۶۳، آنجا که، بعنوان مثال، میگوید:

"سفالگران همچون یک طبقه، هم مردان و هم زنان، جمعیتی بغایت معیوب و به تباهی افتاده را نمایندگی میکنند، هم بلحاظ جسمی و هم روحی"، اینکه "کودک ناسالم بنوبه خود پدر یا مادری ناسالم میشود"، اینکه "تباهی پیشرونده این نژاد ناگزیر ادامه پیدا میکند"، و اینکه "اگر جذب دائمی افراد از مناطق مجاور و ازدواج با نژادهای سالمتر نبود، تباهی اهالی استفوردشایر حتی از آنچه که هست عظیم‌تر میبود".

به "کتاب آبی" گزارش سالانه مرکز ملی آمار [آقای ترمن هیر Tremenheere در مورد "نواقص مورد شکایت نانوایان روزمزد" نگاه کنید! و چه کسی است که در مقابل عجایب محیرالعقلی که در گزارشهای بازرسان کارخانه‌ها مدون، و توسط اداره کل ثبت احوال مصور شد، بر خود نلرزیده باشد، که کارگران لانکاشایر در زمانی که به دلیل قحطی پنبه موقتاً از کار در کارخانه پنبه معاف شدند، و مختصر غذای بخور و نمیری به آنها داده شد، عملاً وضع سلامتی‌شان شروع به بهتر شدن کرد، و نرخ مرگ و میر در بین بچه‌هایشان رو به کاهش گذاشت، چرا که مادرانشان دیگر بالأخره اجازه پیدا کرده بودند به آنها، به جای شربت "گودری"، شیر خودشان را بدهند.

باز، آن طرف سکه را ببینید! عواید ناشی از مالیات بر درآمد و املاک که در ۲۰ ژوئیه ۱۸۶۴ به مجلس عوام عرضه شد، این را به ما میگوید که به افرادی که درآمد سالانه‌شان، به برآورد مالیات‌گیرنده، ۵۰ هزار پوند یا بیشتر [بیش از ۹ میلیون پوند امروز] است، از ۵ آوریل ۱۸۶۲ تا ۵ آوریل ۱۸۶۳، ۱۳ نفر اضافه شده، شمارشان در طول فقط یک سال از ۶۷ به ۸۰ تن رسیده است. همان ارقام این واقعیت را فاش میکند که حدود ۳ هزار نفر درآمد سالانه‌ای در حدود ۲۵ میلیون پوند استرلینگ را بین خود تقسیم میکنند، که از کل درآمدی که سالانه نصیب تمام جمعیت کارگران

بسیار زیادی تحمل میشود، و قاعده این است که فقر شدید غذایی فقط وقتی می‌آید که قبلش محرومیت‌های دیگری آمده باشند... حتی تمیز بودن بسیار سخت یا پُر هزینه میشود، و اگر تلاش‌هایی هم از سر عزت نفس برای تمیز ماندن وجود داشته باشد، هر تلاشی از این دست بیانگر تحمل درد گرسنگی اضافه‌تری است".

"اینها ملاحظات دردآوری هستند؛ بخصوص وقتی بخاطر بیاوریم که فقری به آن توجه میدهند، فقر بحق نیست که از سر بیکارگی باشد؛ در تمام موارد، این فقر جمعیت‌های زحمتکش است. حقیقتاً کاری که ثمرش این قوت لایموت ناچیز است، اکثراً به حد افراط طولانی شده است".

گزارش این واقعیت حیرت‌آور و بهتر است گفته شود غیر منتظره را برملا میکند:

"که از بین چهار سرزمین بریتانیا، "انگلستان، ولز، اسکاتلند و ایرلند"، جمعیت دهقانی انگلستان، "یعنی ثروتمندترین سرزمین"، بنحو چشمگیری بدترین وضع تغذیه را دارد؛ ولی با این حال حتی کارگران کشاورزی پرکشایر، آکسفوردشایر و سامرست‌شایر، وضعشان بهتر از جمعیت‌های کثیر کارکنان ماهر در مکانهای سربسته شرق لندن است [۲].

چنین هستند گزارش‌های رسمی که به دستور پارلمان در سال ۱۸۶۴، در دوره رونق طلایی تجارت آزاد منتشر شدند، همان زمانی که وزیر دارایی خطاب به مجلس عوام گفت:

"میانگین وضع کارگران بریتانیا به چنان درجه‌ای بهبود یافته که مطمئنیم در تاریخ همه کشورها یا همه دورانها خارق‌العاده و بی‌مثال است".

این تذکر خشک گزارش رسمی سلامت عمومی برخورداری رو در رو با آن تهنیت‌های رسمی است:

"سلامتی عمومی یک کشور یعنی سلامتی توده مردم آن، و توده‌ها بعید است از سلامتی برخوردار شوند، مگر اینکه در پایه‌ای‌ترین سطح، لااقل ذره‌ای بضاعت داشته باشند".

وزیر دارایی، منگ از رقص آمارهای "پیشرفت کشور" در مقابل چشماتش، سرمستانه چنین اعلام میکند:

"از سال ۱۸۴۲ تا ۱۸۵۲ درآمد مشمول مالیات کشور ۶٪ اضافه شده؛ در مدت ۸ سال از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۱، این رقم در مقایسه با ۱۸۵۳ بعنوان سال مبنا، ۲۰٪ افزایش یافته است! واقعیت آنقدر اعجاب‌آور است که باور نکردنی مینماید... آقای گلاستون

عمیق‌تر کردن اختلافات اجتماعی و تیز کردن تخصیص‌ها آشتی‌ناپذیر اجتماعی است. در خلال این دوره سرسام‌آور توسعه اقتصادی، موج مرگ از گرسنگی تا حد ریشه‌های یک بنیاد بالا آمد، در مادرشهر امپراتوری بریتانیا. از آن دوره در کتابهای واقعه‌نگاری جهان با بازگشت پرشتاب، گسترش دامنه، و بروز عوارض مهلک‌تر طاعونی اجتماعی به نام بحران تجاری و صنعتی یاد خواهد شد.

پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ همه سازمانها و مطبوعات حزبی طبقات کارگر، در قاره اروپا، با دست آهنین زور خرد شدند، پیشروترین فرزندان کار از فرط استیصال به جمهوری آن سوی اقیانوس اطلس گریختند، و رویای زودگذر رهایی در برابر دورانی از تب صنعتی، تحلیل رفتن روحی، و ارتجاع سیاسی محو شد. شکست طبقات کارگر در قاره اروپا، که بعضاً مدیون دیپلماسی دولت انگلستان بود، که آن وقت هم مثل امروز در همبستگی برادرانه با کابینه سنت‌پترزبورگ عمل میکرد، خیلی زود با عوارض مسریش به این سوی کانال [به بریتانیا] هم بسط پیدا کرد. در حالی که هزیمت برادران اروپایی، طبقات کارگر انگلستان را بی‌کس و تنها میکرد، و ایمانشان را به امر خود در هم میشکست، اعتماد به نفس تا حدی متزلزل شده مالک زمین و مالک پول را اعاده میکرد. آنها با وقاحت همه آنچه که فی‌الحال به آن گردن گذاشته و در بوق کرده بودند پس گرفتند. کشف سرزمینهای زرخیز جدید موجب موجی عظیم از مهاجرت شد و خلأ جبران‌ناپذیری در صفوف پرولتاریای بریتانیا به جا گذاشت. دیگرانی که سابقاً از فعالینش بودند به تله رشوه‌های موقت شغلها و مزدهای بهتر افتادند، و به "غلام‌سیاه‌های سیاسی" مبدل شدند. تمام تلاشهایی که به قصد تداوم و از نو شکل دادن به جنبش چارتیستی به عمل آمد، بطرز فاحش و نومید کننده‌ای شکست خوردند؛ ارگانهای مطبوعاتی طبقه کارگر یکی پس از دیگری بخاطر دزدگی توده‌ها مُردند، و اگر حقیقت را بخواهید هرگز قبل از این طبقه کارگر انگلستان چنین از بیخ و بن به چنین وضعیتی از ذلت سیاسی تن نداده بود. پس اگر در میان طبقات کارگر انگلستان و اروپا هیچ همبستگی در عمل وجود نداشت، به هر حال یک همبستگی در شکست موجود بود.

و با این حال دوره‌ای که از زمان انقلابهای ۱۸۴۸ سپری شده بود، آنچنان هم بی‌خاصیت نبود. اینجا فقط به دو عامل بزرگ اشاره میکنیم:

پس از ۳۰ سال مبارزه‌ای که در آن با استقامتی کمابیش قابل تحسین جنگیده بودند، طبقات کارگر انگلستان، با

کشاورزی انگلستان و ولز میشود بیشتر است. آمار سال ۱۸۶۱ را نگاه کنید میبینید که تعداد مردان صاحب املاک ارضی در انگلستان و ولز از ۱۶/۹۳۴ نفر در ۱۸۵۱ به ۱۵/۰۶۶ نفر در ۱۸۶۱ کاهش یافته، یا بعبارت دیگر تمرکز زمین در طی ۱۰ سال ۱۱٪ بیشتر شده است. اگر تمرکز خاک کشور در تعداد قلیلی دست با همین نرخ افزایش یابد، مسأله زمین بسیار ساده میشود، همانطور که زمان امپراتوری رم شده بود، وقتی که نرو Nero مطلع شد که نیمی از ایالت آفریقا در مالکیت شش ارباب است عکس‌العملش یک لبخند بود.

تا اینجاری این فاکتهایی که "آنقدر اعجاب‌آورند که تقریباً باورنکردنی بنظر میرسند" مانده‌ایم، چون انگلستان در تجارت و صنعت سرآمد همه اروپا است. کسی فراموش نخواهد کرد که چند ماه پیش یکی از پسران پناهنده لویی فیلیپ علناً به کارگران کشاورزی انگلستان بخاطر سرنوشت بهتری که نسبت به همقطاران بینواتریشان در آنسوی کانال دارند، تبریک گفت. راست است، اگر رنگ پرچمها عوض شوند، و مقیاسها کمی کوچکتر، واقعیات انگلستان خودشان را در تمام کشورهای صنعتی و در حال توسعه اروپا بازتولید میکنند. در تمام این کشورها همین چیزها روی داده است، از سال ۱۸۴۸ تاکنون، توسعه صنعتی بیسابقه، و افزایش واردات و صادرات بیسابقه. در تمام این کشورها، مثل انگلستان، مزد واقعی اقلیتی از طبقات کارگر قدری بهتر شده است؛ در حالی که در اکثر موارد افزایش پولی دستمزدها به معنی دستیابی واقعی بیشتر به مایحتاج نبود، افزایشی بود قابل قیاس با آنچه نصیب ساکنان خانه‌های فقرا یا یتیم‌خانه‌ها شد که فی‌المثل هزینه تأمین مایحتاج اولیه‌شان از ۷ پوند و ۴ شلینگ و ۴ پنی در سال ۱۸۵۲ به ۹ پوند و ۸ شلینگ و ۷ پنی در سال ۱۸۶۱ رسید. همه جا توده‌های عظیم طبقات کارگر در حال نزول به اعماق پایین‌تری بودند، در همان حال و دستکم با همان سرعت، بالادستان آنها در حال صعود به مدارج بالاتر اجتماعی.

در تمام کشورهای اروپای این دیگر حقیقتی شده است قابل نشان دادن به هر شعور بی‌تعصب، حقیقتی که تنها کسانی ناچیزش جلوه میدهند که منفعشان در محصور نگهداشتن مردم دیگر در بهشت ابلهان است، که نه بهتر شدن ماشین آلات، نه کاربرد علم در تولید، نه ابداعات ارتباطات، نه مستعمرات جدید، نه مهاجرت، نه دستیابی به بازارهای جدید، نه تجارت آزاد، نه همه اینها با هم، هیچکدام مصائب توده‌های صنعتی را مرتفع نخواهد کرد؛ و این که، بر بنیاد غلط کنونی، هر تحول و پیشرفت تازه‌ای در قدرتهای مولد کار، ناگزیر از گرایش به سمت

کار وادارند؛ که برای ثمر دادن، هیچ نیازی به این نیست که ابزارهای کار، همچون ابزارهای استیلا بر و اخاذی از خود انسان کارکن، به انحصار درآیند؛ که مثل کار برده، مثل کار رعیت، کار اجیرشده هم چیز دیگری جز شکلی گذرا و پست نیست، که محکوم به نابودی است در مقابل کار همکارانه‌ای که زحمتش را با دستی مشتاق، ذهنی آماده و دلی شاد میکشد. در انگلستان بذر سیستم تعاونی به دست **رابرت اوئن** کاشته شد؛ تجاری که کارگران در قاره اروپا آزمودند، در حقیقت، دستاوردهای عملی این تنوریها بودند، که در ۱۸۴۸، نه ابداع، بلکه با صدای بلند اعلام شدند.

در عین حال تجارب دوره ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ بی هیچ تردیدی اثبات کرده است که کار تعاونی، هر چقدر هم که در اساس عالی و در عمل مفید باشد، اگر در دایره محدود تلاشهای گاه و بیگاه کارگران دور از چشم باقی بماند، هرگز نمیتواند پیشروی جغرافیایی انحصار را متوقف کند، توده‌ها را آزاد کند، و نه حتی بطور محسوس ذره‌ای از بار مصائب آنها بکاهد. شاید به همین دلیل است که نجبای چرب‌زبان، حرافان خیر بورژوازی، و حتی اقتصاد سیاسی-دانان هم، همه به یکباره بطرز تهوع آوری مداح همان سیستم کار تعاونی شدند که خودشان به عبث سعی کردند، با تحقیرش بعنوان اوتویی این خیالاتی، و تقبیحش بعنوان حرمت‌شکنی آن سوسیالیست، هجوش کنند. برای نجات توده‌های صنعتی، کار تعاونی میبایست به ابعادی کشوری توسعه پیدا کند و نتیجتاً در ابعاد کشوری هم پرورش یابد. با این حال اربابان زمین و اربابان سرمایه همیشه امتیازات سیاسی‌شان را برای تدافع و تداوم انحصارات اقتصادی‌شان به کار خواهند گرفت. کمک که نمیکند هیچ، بلکه به تلاششان برای ایجاد هر سد و مانع ممکن در راه رهایی کار ادامه میدهند. دهن‌کجی لرد پالمستون را، در نشست آخر مجلس، وقتی مدافعین لایحه "حقوق اجاره‌نشینان ایرلندی" را سر جایشان مینشانند، به یاد بیاورید. او فریاد کشید که مجلس عوام مجلس صاحبان املاک ارضی است. تسخیر قدرت سیاسی، به این ترتیب، یک وظیفه بزرگ طبقات کارگر شده است. بنظر میرسد آنها این را درک کرده باشند، چرا که در انگلستان، آلمان، ایتالیا و فرانسه، تجدید حیات همزمان، و تلاشهای همزمان در جهت سازماندهی سیاسی حزب کارگران، در حال وقوع است.

یک عنصر پیروزی از آن آنهاست — کثرت؛ اما کثرت فقط وقتی در توازن وزنی دارد که با یگانگی متحد و با دانش هدایت شود. تجربه گذشته نشان داده است که چگونه بی‌توجهی به آن پیوند برادرانه‌ای که باید بین

بهره‌گیری از شکاف زودگذری که بین ملاکین زمین و ملاکین پول ایجاد شده بود، موفق شدند "طرح ۱۰ ساعت [۳]" را به جایی برسانند. مزایای بی‌اندازه جسمی، روحی و فکری که از قبل آن نصیب کارکنان کارخانه‌ها میشود، و شرحشان هر شش ماه یکبار در گزارشهای بازرسان کارخانه‌ها می‌آید، اکنون از همه طرف مورد تأیید است. اکثر دولتهای اروپا مجبور شدند که "قانون کارخانه انگلستان" را به اشکالی کم و بیش تغییر یافته بپذیرند، و خود پارلمان انگلستان هم موظف است که هر ساله حوزه عملکرد این قانون را گسترش بدهد. اما علاوه بر اهمیت عملیش، جنبه دیگری هم بود که موفقیت خیره کننده این اقدام کارگران را برجسته میکند. از طریق به بدنامی مشهورترین ارگانهای علمی‌شان، کسانی چون دکتر یور، استاد ارشد دانشگاه، و خبرگانی از آن دست، طبقه متوسط پیش‌بینی، و به حدی که خودشان راضی باشند اثبات کرده بود، که هر محدودیت قانونی ساعات کار باید ناقوس مرگ صنایع بریتانیا را به صدا درآورد، که مثل خفاشان جز از راه مکیدن خون، از جمله خون کودکان، نمیتواند زنده بماند. در روزگار قدیم، کشتن بچه‌ها یک رسم رمزآلود دین "ملک [۴]" بود، ولی این کار فقط در مواقعی بغایت نادر، شاید سالی یک بار، عملی میشد، و تازه "ملک" تمایلی اختصاصی به بچه‌های فقرا نداشت. این مبارزه بر سر محدودیت قانونی ساعات کار با خشونت از آن هم وحشتناکتر به پیش برده میشد چرا که، صرفنظر از طمع و ولعی که به وحشت افتاده بود، برآستی در زورآزمایی عظیم فیما بین سلطه کور قوانین عرضه و تقاضا، که اقتصاد سیاسی بورژوازی را شکل میدهد، و تولید اجتماعی تحت کنترل آینده‌نگری اجتماعی، که اقتصاد سیاسی طبقه کارگر را شکل میدهد، حرف آخر را میزد. بنابراین "قانون ده ساعت" فقط یک موفقیت بزرگ عملی نبود؛ پیروزی یک اصل بود؛ اولین بار بود که در روز روشن اقتصاد سیاسی طبقه متوسط در برابر اقتصاد سیاسی طبقه کارگر به خاک میافتاد.

اما هنوز در این انبان یک پیروزی عظیم‌تر هم وجود داشت، پیروزی اقتصاد سیاسی کار بر اقتصاد سیاسی مال [property] از جنبش تعاونی حرف میزنیم، بخصوص تعاونیهای کارخانه‌ها که با تلاشهای دست‌تنها مانده چند "دست" پُرجرات بنا شدند. ارزش این تجربه‌های عظیم اجتماعی به حدی است که پُربها دادن به آنها غیر ممکن است. آنها، با عمل به جای استدلال، نشان دادند که تولید در مقیاس بزرگ، و در انطباق با احکام علوم جدید، قابل اجراست بدون وجود یک طبقه از اربابانی که یک طبقه از دست‌ها را به

زیرنویسها

کارگران کشورهای مختلف موجود باشد، و آنان را برانگیزد تا در تمام مبارزاتشان برای رهایی با صلابت در کنار همدیگر بایستند، جزایش را با سرخوردگی همگانی از اقدامات ناهماهنگ خواهد پرداخت.

این فکر کارگران کشورهای مختلف را بر آن داشت که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، در جلسه‌ای عمومی، در تالار سن مارتین، گردآیندا "جامعه بین‌المللی" را پایه‌گذاری کنند.

یک اعتقاد دیگر هم در آن گردهمایی حاکم بود؛

اگر رهایی طبقات کارگر مستلزم همگامی و هماهنگی برادرانه آنهاست، چطور قرارست مأموریتی به آن عظمت را به انجام برسانند وقتی که سیاست خارجی پیشبرنده طرح‌های جنایتکارانه است، از تعصبات ملی به نفع خود بهره میگیرد، و در جنگ‌های راهزانه خون و هستی مردم را به باد میدهد؟ این نه عقل طبقات حاکم، بلکه مقاومت قهرمانانه طبقات کارگر انگلستان در مقابل سفاهت جنایتکارانه آنان بود، که نگذاشت اروپای غربی با کله به درون جهادی ننگین برای تداوم و اشاعه برده‌داری در آنسوی اقیانوس اطلس شیرجه برود. تأیید بیش‌رمانه، همدردی قلابی، و یا بین‌فاوتی احمقانه‌ای که طبقات حاکم اروپا با آن نظاره‌گر قربانی شدن قلعه کوهستانی قفقاز، و به خون کشیده شدن لهستان قهرمان بودند، توسط روسیه: تجاوزات عظیم و نامحدود این قدرت بربر، که سرش در سنت پترزبورگ و دستهایش در هر کابینه اروپا است، به طبقات کارگر این وظیفه را آموخته است که خودشان باید بر رموز سیاستهای جهانی چیره شوند، حرکات دیپلماتیک دولتهایشان را تحت نظر داشته باشند، و در صورت لزوم با تمام قدرتشان با این حرکات به مقابله برخیزند، وقتی جلوگیری میسر نباشد، با هم و بطور همزمان محکوم کنند، و بخواهند همان قوانین یا اخلاق و عدالت ساده‌ای، که باید بر روابط خصوصی اشخاص حاکم باشند، بعنوان قوانین اساسی بر مراودات ملتها هم حکم برانند.

مبارزه برای یک چنین سیاست خارجی، بخشی از مبارزه عمومی برای رهایی طبقه کارگر را تشکیل میدهد.

پرولترهای همه کشورها متحد شوید!

{*}نیازی به یادآوری به خوانندگان نیست که سوای آب و بعضی مواد معدنی، کربن و ازت (نیتروژن) مواد خام غذای انسان را تشکیل میدهند. با این حال برای تغذیه سیستم بدن انسان این عناصر ساده شیمیایی باید از طریق مواد غذای گیاهی و یا حیوانی به بدن برسند. سیب زمینی، بعنوان مثال، عمدتاً حاوی کربن است، در حالی که نان گندم بمیزان متعادل‌تری هم مواد ازته و هم مواد کربن‌دار دارد. - کارل مارکس

[۱] در متن اصلی این مقادیر بر حسب واحد وزن قدیمی انگلیسی یعنی گرین grain ذکر شده‌اند: ۲۸ هزار گرین نیتروژن (ازت) و ۱۳۳۰ گرین کربن. هر گرین (در اصل وزن یک دانه جو یا به عربی "شعیر") یک چهارم قیرات است و برابر ۶۴/۸ میلی‌گرم.

[۲] کارل مارکس در کتاب اخیرش "سرمایه"، چاپ هامبورگ ۱۸۶۷، بدرستی مینویسد: "آمار اجتماعی در آلمان و دیگر کشورهای غربی در مقایسه با آمار موجود در انگلستان بسیار ضعیف است. ولی به اندازه کافی پرده از حقایق برمیدارد. اگر دولت و مجلس کشور ما هم مانند انگلستان بطور مرتب، جهت تحقیق اوضاع اقتصادی، هیأت‌های بازرسی تشکیل میداد؛ اگر این بازرسین به همان اندازه میتوانستند به حقایق دسترسی داشته باشند؛ اگر ممکن بود که برای این منظور افرادی را پیدا کرد که به همان اندازه بازرسین کارخانه‌ها، گزارشگران بهداشت عمومی، بازرسین تحقیق روی استثمار زنان و کودکان، و بازرسین تغذیه و مسکن، در انگلستان، لایق باشند، بیطرفانه کار کنند و به انسانها احترام بگذارند؛ آنگاه ما از آنچه در کشور میگذرد وحشت خواهیم کرد. پرزنوس کلاه جادو بر سر میکشید تا هیولاهایی که از پا درمیآورد نتوانند او را ببینند. ما کلاه جادو را روی چشمها و گوشه‌ایمان میکشیم، که باورمان شود هیولایی وجود ندارد!" - (زیرنویس آشیو)

[۳] قانون کارخانه ۱۸۴۷ - بعد از آنکه ویگ‌ها در پارلمان بریتانیا قدرت گرفتند، "طرح ده ساعت" (که به "قانون ده ساعت" هم معروف است) به عنوان جزیی از "قانون کارخانه" ۱۸۴۷ به تصویب رسید. این قانون زمان کار هفتگی زنان و کودکان ۱۳ تا ۱۸ ساله را در کارخانه‌های نساجی (و دیگر صنایع نساجی باستثنای ابریشم‌بافی و قلابدوزی) را محدود کرد. کار هفتگی از اول ژوئیه ۱۸۴۷ به ۶۳ ساعت و از اول مه ۱۸۴۸ به ۵۸ ساعت تقلیل مییافت. - آرشو عمومی

[۴] Moloch نام بتی است که چهارپنج هزار سال پیش در مصر، فنیقیه و کنعان پرستیده میشد. این که او از بچه‌ها قربانی میخواست از جمله در تورات، انجیل عهد عتیق، ذکر شده و موسی پیروانش را اکیداً از پیروی از این سنت منع کرده است. - آرشو عمومی

بازنویسی با پاره‌ای تغییرات از روی ترجمه فرهاد بشارت منتشر شده در «کمونیست»، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران، سال پنجم، شماره ۴۲، مرداد ۱۳۶۷، صفحات ۲۳ تا ۲۶.

برگرفته از آرشو عمومی آثار مارکس و انگلس

درباره اتوریته

فریدریش انگلس

در این اواخر عده‌ای از سوسیالیست‌ها حملات کاملاً سختی را علیه چیزی که آنها اصل اتوریته می‌نامند آغاز کرده‌اند. کافیتست که آنها بگویند که این یا آن عمل اتوریته‌ای است، آنوقت محکومیت آن مسجل می‌شود. به وسیله این روش به قدری سوءاستفاده صورت می‌گیرد که ضروریست در مورد این مطلب کمی بیشتر دقت به عمل آید. اتوریته به معنی کلمه‌ای که در اینجا مورد نظر است، مفهومی چنین دارد: تحمیل یک اراده بیگانه بر اراده ما. ولی اتوریته از طرف دیگر منوط به تحمیل‌پذیری نیز می‌باشد. از آنجا که این دو کلمه خوش آهنگ نمی‌باشند و مناسباتی را که آنها بیان می‌کنند برای بخش تحمل‌پذیرنده نامطبوع است، این مسئله مطرح می‌شود که آیا وسیله‌ای وجود دارد که بتوان از این مخمصه بیرون آمد و آیا تحت مناسبات کنونی اجتماعی، ما می‌توانیم وضع اجتماعی دیگری را بوجود آوریم که در آن اتوریته، دیگر معنایی نداشته باشد و در نتیجه مجبور به فنا گردد؟ اگر ما مناسبات اقتصادی - صنعتی و کشاورزی - را که شالوده جامعه بورژوایی کنونی است مورد بررسی قرار دهیم، آن وقت درمی‌یابیم که فعالیت مرکب افراد هر چه بیشتر جانشین فعالیت ساده می‌گردد. به جای کارگاههای کوچک تولیدکنندگان منفرد، صنعتی مدرن - با کارخانه‌ها و کارگاههای بزرگ - ظاهر شده است که در آنها صدها کارگر از ماشین‌های پیچیده‌ای که با بخار آب کار می‌کنند مراقبت می‌نمایند. گاریها و ارابه‌هایی که در خیابانهای بزرگ حرکت می‌کردند به وسیله قطارهای راه آهن جایگزین شده‌اند. همانطور که قایقهای پارویی و بادبان‌دار بوسیله لنج‌های موتوری کنار زده شده‌اند. ماشین‌ها و بخار آب، رفته رفته حتی کشاورزی را زیر سلطه خود در می‌آورند به این ترتیب که آرام ولی مطمئن سرمایه‌داران بزرگ را - که به کمک کارگران اجرتی زمین‌های بزرگی را زراعت می‌کنند - به جای مالکین کوچک قرار می‌دهد. در همه جا فعالیت مرکب و پیچیدگی پروسه‌هایی که وابسته به یکدیگر می‌باشند، جانشین فعالیت‌های مستقل افراد می‌شود. البته کسی که از کار مرکب صحبت می‌کند از تشکیلات سخن گفته است. حالا آیا تشکیلات بدون اتوریته امکان‌پذیر می‌باشد؟

فرض کنیم یک انقلاب اجتماعی، سرمایه‌داری را - که اتوریته آن امروزه تولید و گردش ثروتها را هدایت می‌کند - از میان برداشته و برای آنکه از موضع ضد اتوریته‌ها با موضوع برخورد کرده باشیم، باز هم فرض می‌کنیم که زمین و ملک و ابزار کار به تملک دسته جمعی کارگران درآمده و مورد استفاده آنها قرار گرفته است، آیا

در این صورت اتوریته از بین رفته و یا آنکه شکل آن تغییر کرده است؟ حالا موضوع را بررسی می‌کنیم:

به عنوان مثال یک کارخانه ریسندگی را فرض می‌کنیم. روی پنبه حداقل شش عمل متوالی صورت می‌گیرد تا به صورت نخ درآید، عملیاتی که باید عمدتاً در سالن‌های مختلفی انجام پذیرند. علاوه بر این برای آنکه بتوان ماشین‌ها را به کار انداخت، به مهندسی که از ماشین بخار مراقبت نماید و مکانیک‌هایی که تعمیرات مداوم را انجام می‌دهند احتیاج است و کارگران غیرمتخصص زیادی - که محصولات را از سالنی به سالن دیگر حمل و نقل می‌کنند - لازم می‌باشند و غیره و غیره ... تمام این کارگران، زنان، مردان و کودکان مجبورند کار خودشان را در ساعت معینی - که بوسیله اتوریته ماشین بخار مقرر می‌گردد - شروع و ختم کنند و به این ترتیب همه بدون استثناء از آن تبعیت می‌کنند. علاوه بر این هر لحظه در سالن مسائلی جزئی در رابطه با نحوه تولید، تقسیم مواد و غیره مطرح می‌شوند، مسائلی که باید بلافاصله حل شوند زیرا در غیر این صورت مجموعه تولید در همان لحظه متوقف خواهد شد. حالا این تصمیم بوسیله نماینده‌ای که در رأس رشته‌ای از کار قرار گرفته اتخاذ گردد و چه - در صورت امکان - با رأی اکثریت انجام پذیرد، به هر حال اراده هر یک از افراد باید از آن تبعیت نماید یعنی اینکه مسئله به نحو اتوریته‌ای حل می‌شود. دستگاه مکانیکی یک کارخانه بزرگ به مراتب ظالمتر از همه سرمایه‌داری کوچکی است که کارگران را به کار می‌گماشته. لاقلاً در رابطه با ساعات کار می‌توان روی در ورودی این کارخانه‌ها نوشت: ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید همه خود مختاریها را فراموش کنید! *

اگر انسان به کمک علم و مخترعین نابغه، نیروهای طبیعت را تابع خود نموده است، در عوض این نیروها نیز به همان مقیاسی که انسان آنها را در خدمت خود درآورده است، از انسان انتقام می‌گیرند و بدینگونه بشر از یک تعدی واقعی - که مستقل از تمام سازمانهای اجتماعی میباشد - تبعیت می‌نماید. اگر بخواهیم اتوریته را در صنعت بزرگ از میان برداریم به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم خود صنعت را از بین ببریم و ماشین‌های ریسندگی را که با نیروی بخار آب کار می‌کنند، نابود سازیم تا به چرخ ریسندگی بازپس بگردیم.

به عنوان یک مثال دیگر، راه آهن را فرض می‌کنیم. در اینجا نیز همکاری عده زیادی از افراد بطور مطلق ضروری می‌باشد، همکاری که باید در ساعات کاملاً مشخصی صورت گیرد، تا موجب بروز حوادث ناگوار نگردد. در اینجا نیز اولین شرط کار، یک اراده غالب است که هر مسئله طراز دوم را کنار می‌گذارد. حالا چه یک نماینده منفرد و چه یک کمیته - که مأمور اجرای تصمیمات اکثریت افراد ذینفع باشد - مظهر این اراده باشد، در هر دو حالت، ما با یک

به یک ضربه از میان برده شود. آنها خواهان این هستند که اولین اقدام انقلابی اجتماعی الغای اتوریته باشد. آیا این آقایان هرگز شاهد یک انقلاب بوده‌اند؟ مسلماً یک انقلاب، اتوریته‌ای‌ترین چیزی است که وجود دارد. این عملی است که به وسیله آن بخشی از مردم بوسیله تفنگ، سرنیزه و توپ - یعنی به وسیله اتوریته‌ای‌ترین وسایل قابل تصور - اراده خود را بر بخش دیگری از مردم تحمیل می‌کنند و حزبی که پیروزی را به دست آورده است - اگر بخواهد نتیجه مبارزه‌اش به هدر نرفته باشد - باید به وسیله هراسی که سلاح‌های او در دل مرتجعین افکنده است به سلطه خود دوام بخشد. اگر کمون پاریس از اتوریته خلق مسلح استفاده نمی‌کرد، آیا می‌توانست حتی یک روز مستقر بماند؟ و برعکس آیا نمی‌توان از آنها بخاطر آنکه در سطح وسیعی از آن استفاده نکردند انتقاد کرد؟ بنابراین یکی از این دو حالت می‌تواند وجود داشته باشد: یا آنکه مخالفین اتوریته نمی‌دانند چه می‌گویند و در این صورت فقط موجب سردرگمی و گیجی می‌شوند و یا اینکه می‌دانند که چه می‌گویند و در این صورت به جنبش پرولتاریا خیانت می‌کنند. و به هر حال در هر دو صورت به ارتجاع خدمت می‌نمایند.

این مقاله را انگلس بین اکتبر ۱۸۷۲ و مارس ۱۸۷۳ بنا به خواهش مکرر بنیامین برای درج در «سالنامه جمهوری» فرستاد. بنیامین برای نخستین بار در ژوئیه ۱۸۷۲ این تقاضا را از انگلس کرد و در تاریخ ۳ نوامبر ۱۸۷۲ به او اطلاع داد که نوشته را دریافت کرده است ولی بر اثر توقیف بنیامین مقاله مفقود شد و انگلس مجبور گشت که در مارس ۱۸۷۳ بار دیگر آن را ارسال دارد و بالاخره در دسامبر ۱۸۷۳ این نوشته در «سالنامه جمهوری» منتشر شد. مقاله بالا که اصل آن به زبان ایتالیایی بوده در رابطه با جریانات آنارشیستی و عناصر هرج و مرج طلب انترناسیونال اول نوشته شده است.

انتشارات سوسیالیزم

چاپ اول در ایران: تابستان ۱۳۵۸

برگردان: بیژن

[*] در اینجا اشاره انگلس به کتاب «کمدی الهی» اثر دانته است که در فصل دوزخ کتاب از تابلویی یاد می‌کند که بر در ورودی دوزخ آویخته شده و روی آن نوشته شده است: «ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید همه امیدها را فراموش کنید».

-ارسال شده به سایت آرشیو عمومی آثار مارکس و

انگلس توسط "YF" - مارس ۲۰۱۶

اتوریته تمام عیار سر و کار داریم و باز اگر اتوریته مأمورین راه آهن نسبت به مسافری از میان برده شود، آنوقت چه بلایی به سر اولین قطاری که باید راه بیفتد خواهد آمد؟

البته ضرورت یک اتوریته و در واقع یک اتوریته محدود به حرفه، در مورد کشتی اقیانوس‌پیما بیشتر به چشم می‌خورد. در اینجا زندگی کلیه سرنشینان آن وابسته به آنست که همگی فوراً و بطور مطلق از اراده یک فرد واحد، پیروی نمایند.

هر بار که من این استدلال‌ها را برای سرسخت‌ترین مخالفان اتوریته بیان می‌کردم جواب دیگری به جز این نداشتند که «آه! البته در اینجا حقی که ما به نمایندگان تفویض می‌کنیم، اتوریته نیست بلکه یک مأموریت است.»! این آقایان معتقدند که اگر نام موضوعات را عوض کنند، در خود آن موضوعات نیز تغییراتی داده‌اند و به این ترتیب این خردمندان ژرف‌اندیش دنیا را به مسخره گرفته‌اند.

بنابراین دیدیم که از یک طرف نوعی اتوریته بدون آنکه نوع انتقال این اتوریته مطرح باشد و از طرف دیگر یک نوع تبعیت، موضوعاتی هستند که به ما تحمیل می‌شوند و این امر از کلیه سازمانهای اجتماعی و شرایط مادی که تولید و گردش محصولات، تحت آن انجام می‌گیرد مستقل می‌باشد. از سوی دیگر دیدیم که شرایط مادی تولید و گردش محصولات، بوسیله صنعت بزرگ و کشاورزی بزرگ، بطور گریز ناپذیری گسترش می‌یابند و در جهت توسعه دادن هر چه بیشتر میدان عمل این اتوریته عمل می‌کنند. در نتیجه از اتوریته به عنوان یک اصل مطلقاً بد، و از خودمختاری به عنوان یک اصل مطلقاً خوب سخن گفتن کار موهومی است. اتوریته و خودمختاری موضوعات نسبی هستند که قلمرو به کار بردن آنها در مراحل مختلف تکامل تاریخی تغییر می‌کند. اگر خودمختاری طلبان به این موضوع کفایت می‌کردند که بگویند سازمان اجتماعی آینده اتوریته را فقط و فقط در زمینه‌هایی که از نظر شرایط تولیدی اجتناب‌ناپذیر می‌باشند محدود خواهد کرد، در این صورت می‌توانستیم نسبت به آنها تفاهم داشته باشیم لکن آنها در مورد کلیه واقعیاتی که موضوع را ضروری می‌سازند نابینا می‌باشند و فقط بر روی لغت تکیه می‌کنند.

چرا مخالفین اتوریته به این قناعت نمی‌کنند که بر علیه اتوریته سیاسی یعنی دولت ستیز نمایند؟ کلیه سوسیالیستها در این مورد هم عقیده هستند که اتوریته‌های سیاسی در نتیجه انقلاب اجتماعی بعدی از میان خواهند رفت و این به آن معنا است که وظایف عمومی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف ساده اداری - که حافظ مصالح واقعی اجتماع می‌باشند - مبدل خواهند شد. ولی مخالفین اتوریته خواستار آن هستند که دولت سیاسی قبل از آنکه شرایط اجتماعی به وجود آورنده آن از بین رفته باشد

متد ارزیابی جمهوری اسلامی با فاکتورهای دهه ۱۹۸۰

مسئله رقابت بر سر اینکه چه شکل حکومتی آره یا چه شکل حکومتی نه؟ همه جا باز شده است، فقط در ایران نیست. و اینجا است که من شخصا فکر میکنم مسأله پان اسلامیسیم خیلی مهم است در این جنگ. و اینکه جنگ یکی از ابزارهای یک فراکسیون محلی - منطقه ای بورژوازی است که میخواهد، در این فضایی که باز شده و همه عالم هم میدانند باز شده است، یک شکل معین حکومتی را به کرسی بنشانند. بطوری که در دوره قدیم، فارغ التحصیل های دانشگاه انگلستان در آفریقا این کار را کردند. شکل حکومتی رهبری های مصدقی به کمک بورژوازی داخلی در آفریقا، پاکستان، ایران و خیلی جاها بکرسی نشاندند.

الان یک دوره دیگر است. الان رادیکالیسم راست افراطی، راست افراطی که به سنت های عقب مانده منطقه ای متکی میشود، آمده است و میگوید خُب آن کاری که در یک دوره آدمهای روبه غرب و تحصیلکرده در این مملکت ها که نماینده های سیاسی - طبیعی - بورژوازی آن دوره در آن مملکت بود، انجام دادند، حالا باید خرده بورژوازی مستأصل این کشورها انجام بدهند. آنهم با یک درجه بیشتری راستگرایی افراطی و در یک بلوک جهانی و در رابطه با خود سرمایه انحصاری.

دوره قبل بنظر من حرکت های حکومتی در تقابل با سرمایه انحصاری بود، اگر نگاه کنیم متوجه میشویم سیاست های پروتکشنیستی وجود دارد، "صنایع داخلی" را رشد دهیم، "خودکفایی اقتصادی" بوجود بیآوریم، "پایه صنعتی" ایران را بسازیم وجود داشتند. من به وضعیت اقتصادی جمهوری اسلامی برمبگردم، هیچکدام از این نقشه ها را ندارد، از این برنامه ها خبری نیست. در صورتیکه در دهه شصت کشورهایی که بوجود میآیند همه شان اول مسأله شان این است که چه جوری پایه صنعتی کشور را بسازند و مدرنیزه بکنند و غیره.

توضیح دادم که علت اینکه اقتصاد کم رنگ شده است؛ باز تابعی از وضعیت بحرانی اقتصاد سرمایه داری کُل جهان است، یعنی کسی راهی برای بهبود اوضاع اقتصادی ندارد، هیچکس. حتی در اروپا و در آمریکا و نه هیچ کجای دیگر جهان. یعنی انتظار معجزه اقتصادی به صرف استقلال یا مثلا حکومت جدید، از کسی نمیرود. مسأله بیشتر در این دوره باز برگشته به جدال بر سر قدرت سیاسی نه در رابطه با کشورهایی که در آن انقلابی شده، که من فکر میکنم یک فرقی دارد.

من فکر میکنم بطور واقعی این اتفاق دارد میفتد، الان اگر خروج اروپا از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنید که فقط انگلستان مانده که

من فکر میکنم در تحلیل ما از جمهوری اسلامی یک مقدار حالت "بیات"ی وجود دارد، یا مقولاتی که بکار میبریم واقعا شاید کافی نیست. بنظر من در تحلیل جمهوری - اسلامی یک مبنای مقایسه ای وجود دارد که اینها را نباید مینی گرفت. مثلاً در مورد ثبات و یا مسأله نظم تولیدی، با دوره رژیم شاه مقایسه میشود.

در مورد ثبات سیاسی جمهوری اسلامی وقتی برای مثال فرض کنید در مورد آلترناتیو بقاء سیاسی اش صحبت میشود، این احتمالاً در یک متن جهان دهه ۱۹۶۰ دارد مقایسه میشود تا در دهه ۱۹۸۰. یک فاکتورها و تغییرات، این وسط و در آن دو دوره متفاوت در نظر گرفته نمیشوند. مثل بحران حکومتی امپریالیسم در کُل دنیا، در کشورهای تحت سلطه و حتی میتوانم بگویم در اروپا. مسأله تجدید تقسیم تدریجی جهان در اشکال جدیدی که حتی شامل اروپا هم میشود. اینها را بنظر من باید در تحلیل وارد کرد. من تحلیل از جمهوری اسلامی را با توجه به تفاوت تحولات در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ میگیرم. بنظر من رژیم جمهوری اسلامی در این کانتکست دارای ثبات سیاسی است، یک رژیم تثبیت شده سیاسی است همانطور که هر رژیمی در دنیای امروز تثبیت شده است. اگر رژیم آرژانتین، نیاراگونه و مکزیک تثبیت شده هستند اینهم تثبیت شده است. اما نوعی ثبات در دهه ۱۹۸۰ در تفاوت با اوضاع دهه ۱۹۶۰. چون در دهه ۸۰ هیچ دولتی تا دو سال بعدش معلوم نیست سر کار باشد.

بحثم را اینطور میخوام بگویم: اوضاع و احوال دنیایی که امروز جمهوری - اسلامی در آن قرار دارد طوری فرق کرده که ما باید این را در نظر بگیریم، هیچ حکومتی نه در ایران و نه در هیچ جای دیگری وضعیت زمان شاه را نخواهد داشت حتی اگر نظم تولیدی را سازمان داده باشد. "اکینو" در فلپین آمده و دوباره حکومتش زیر سنوال است، کره جنوبی یکی از اقتصادهای شکوفا و "معجزه" اقتصادی جهان غرب در کشورهای تحت سلطه است، که همیشه حکومتش زیر سنوال است. دولت های برزیل، آرژانتین و مکزیک یک خط در میان زیر سنوال هستند. در تمام آمریکای مرکزی هیچ دولتی نیست که سابقه تاریخی چندین ساله داشته باشند، معمولاً هر چند وقتی یک کودتایی انجام میشود. در تمام کشورهای شمال آفریقا، آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و خاورمیانه مشاهده میکنیم. این واقعیت دهه هشتاد است، دهه شصت اصلاً اینطوری نیست. در دهه هفتاد است که اوائل این تغییرات دارد شروع میشود. وقتی از این زاویه نگاه کنیم: دولت با ثبات بورژوازی تحت سلطه بطور کلی زیر سنوال است، چه برسد به جمهوری اسلامی که تازه در آن کشور هم انقلاب شده است.

آن ۲۰ - ۲۵ سال بعد از جنگ که خُب هر کشوری دارد سیاست اقتصادی اش را پیش میبرد، برسمیت شناخته میشود. شوروی سعی میکرد کره شمالی را الگوی اقتصادی نمونه بکند، که در انگلستان آکادمی انگلیس برایش هورا میکشید، خُب میرفت کره جنوبی را امتحان بکند.

الان وضعیت اینطوری نیست. الان از نظر اقتصادی همه زمین خورده اند. بحثی بود راجع به ویتنام، مثلاً بن بست اقتصادی ویتنام؛ ویتنام بدبخت شده است، آن هم "بعد از استقلال"، و بعد از "یکپارچه شدن" اش! روسیه نمیداند چکار بکند و آمریکا هم نمیخواهد امروزه برود طرفش و به ویتنام دهشاهی کمک نمیکند.

میخواهم بگویم این معضلات شروع شده است و هیچکدام از این بلوکها راه حل اقتصادی ندارند، که حالا جمهوری اسلامی بخواهد راه حل اقتصادی داشته باشد.

من اینها را باز در چهارچوب مشخصات یک دوره مثل رقابت بر سر این تقسیم مجدد را که به جنگهای محلی شکل داده است، به بحرانهای حکومتی در این کشورها شکل داده است، به بروز جنبشهای جدید شکل داده است، قرار میدهم. من فکر میکنم باید این مؤلفه را هم در تحلیل از جمهوری اسلامی وارد کرد. اگر اینطوری نگاه بکنیم آنوقت بحث میرود سر این که: پس بحث قدیم ما چه میشود؟

بنظرم جمهوری اسلامی از لحاظ سیاسی دیگر از جانب انقلاب در ایران تحت تهدید نیست، حالا ممکن است ۶ ماه دیگر تحت تهدید قرار بگیرد، ما راجع به دو سال گذشته اش حرف میزنیم.

من فکر نمیکنم نگرانی جمهوری - اسلامی این باشد که "جنبش توده ای را من چکارش بکنم؟! " چنین جنبشی وجود ندارد، نمیبینم. همه را مثل موش میبرد جبهه و به کشت میدهد و میبرد خانه و به مادر بچه میگویی؛ کشتمش، بیا! اصلاً تنوریزه کرده است. جامعه ای که آدم موظف است برود جان خودش را در خدمت دشمنش بدهد و نفسش هم در نیاید، فکر نمیکنم که در شرایط پیشا انقلابی قرار داشته باشد.

بنابراین، من فکر میکنم تهدید علیه جمهوری اسلامی، تهدید بالفعل یک انقلاب نیست. "بی ثباتی" است، اما میشود راجع به ابعاد بی ثباتی در ایران صحبت کرد، ولی این خصوصیت جدی همه کشورهایی است که هم از نظر اقتصادی فلج اند و هم از نظر سیاسی. بنابراین مسأله جمهوری اسلامی بنظرم به کرسی نشاندن "یک ائتلاف معینی در منطقه" است که خودش هم میداند مسأله امروزه، کشوری نیست. هیچ تک حکومتی نمیتواند در یک گوشه آفریقا شکل معینی از حکومت را بیاورد و تثبیت کند، اما، انگار نه انگار بغلش هم مثل آفریقای جنوبی است و یا درجوار ۵ کشور خط مقدم است. هر نیرو و هر کسی بیاید، باید منطقه ای حرف بزند. در خود آمریکای مرکزی کسی نمیتواند بیاید و فقط حرف خودش را بزند، نتوانستند. نیکاراگوئه نمیتواند بیاید بگوید؛ من توی این تیکه انقلاب کردم، ولم کنید بحال خودم، نظم تولیدی را سازمان بدهم. باید تکلیف رابطه این اتفاق را با آمریکای مرکزی روشن کنند، آمریکا یک چیزی میگویند، کنترها یک چیزی میگویند و روسها هم یک چیز دیگر، خود جبهه نیکاراگوئه هم یک چیز

آنهم بدلیل نوع دولت معینی که امروز سر کار است [حالا شاید رابطه سرمایه های پشتش جدی تر از این باشد که نمیدانم]، به خروج اروپا از زیر آمریکا که بعد از جنگ تثبیت شده است، نگاه بکنیم، خروج آمریکای مرکزی را از زیر نفوذ آمریکا نگاه بکنیم، خروج آمریکای لاتین را نگاه بکنید بعد یک جور تعرض جدید روسیه را نگاه بکنید توی بیخ گوش آمریکا، کشورهای تحت تاثیر روسیه دیگر فقط حمایت نمیخواهند، خودشان میخواهند تعرضی کار کنند، مردمانش دارند می جُنبد یکبار دیگر ایندفعه تاکید میکنم، نه از سرایدنولوژی ناسیونالیستی، بلکه روی ایدئولوژی رویونیستی (پرو سویت) خیلی جاها دارد حرکتهای ضد آمریکایی میشود.

یک مسائل کهنه ای در جهان دارد دوباره به صحنه میآید و اینها میشود مسئله ابرقدرتهایی که بر سر تقسیم جهان رقابت داشتند، مثل مسئله نژادی. تمام آفریقای سیاه طی پانزده سال اخیر دارد بخودش تکان میدهد، "رودزیا"یش رفته و قبلش تانزانیا رفته بود، و موزامبیک و آنگولا را هم در نظر بگیرید. اینها اتفاقاتی جدیدی است که روی یک رادیکالیسمی بوجود آمده است که در همه آنها ردپای این را می بینید که آمریکا به این نتیجه رسیده است: " خُب حالا اگر در آفریقای جنوبی بقول خودشان "دموکراسی" پیاده شود، جهان غرب چه بر سرش میآید؟ ۱۰ دفعه میگوید: ما نیروی مخالف (مثل کنترها) سازمان نمیدهیم، ولی "دموکراسی" باید جلوی "توتالیتاریانیزم" را بتواند بگیرد! اما بحرانی شدن اوضاع جهان تحت سلطه بعد از یک فاز که شکاف فقیر و غنی در جهان زیادتیر شد، نه فقط کمتر نشد، با وجود اینکه این کشورها "استقلال" پیدا کردند وضع شان بهتر شد دوباره بحرانی شد و دوباره پای تقسیم جهان مطرح شده است. چون نیروهای مادی و محلی اش وجود دارد که بتواند ائتلافها را عوض کند. این وضعیت قبلاً (در دهه ۱۹۶۰) نبود. اینجا یکسری قلمروهای معضل دار در دنیا وجود دارد. یکی خاورمیانه است، یکی آفریقای سیاه است، یکی شمال آفریقا است، یکی آمریکای لاتین است، یکی جنوب شرقی آسیا است. هرکدام اینها را نگاه کنید یک تم محوری دارد و مسأله دارد تعیین تکلیف میشود. من فکر میکنم جمهوری اسلامی، جنگ (با عراق)، مسأله اعراب و اسرائیل اینها مجموعاً یک معضلاتی را تشکیل میدهد که یک جایی باید باید حل و فصل شوند دیگر، نه در رابطه با "ثبات" یا بی ثباتی حکومت ایران، این راستش بحث ما را محدود میکند.

بنظرم سرنوشت خاورمیانه الان دارد به یک اشکالی تعیین میشود و یکی از مسائلی هم شکل حکومتی است که کشورهای عرب باید پیدا بکنند، رابطه ای که اسرائیل باید با این دولتها پیدا بکند و رابطه کار و سرمایه که در هر کدام از این کشورها پیدا میکنند. و نیروهای محلی بوجود آمدند که بیست سال پیش وجود نداشتند و نمیتوانستند نقش بازی کنند. الان بوجود آمده اند و بسیار بیشتر از نهضت آزادی و جبهه ملی، در این کشورها میتوانند نقش بازی کنند.

این قلمروها دقیقاً قلمروهای مسأله تقسیم جهان هم هست، یعنی اگر آفریقای جنوبی را برای مثال، نگاه کنید بحث اش بحث تقسیم جهان است. یعنی همانقدر که بحث انقلاب و ضد انقلاب است، با ورود این نوع مدعیان جدید قدرت، بحث تقسیم مجدد جهان هم هست. آمریکای مرکزی عیناً بحث تقسیم جهان است، خود لهستان را هم نگاه بکنید از این ور است. مسأله افغانستان را نگاه بکنید.

سر کار است، همه کشورها دولتها هستند و مردمش نه شاه دارند و نه رعیت. حکومت اسلامی است که باید از موضع "اقلیت"، از موضع ضعف در منطقه، جای خودش را باز بکند، در لبنان ترور میکند و اینجا هم جنگ میکند. وگرنه خب لبنان که سر جایش است و احتیاجی به این کارها نداشته است. منظورم این است که دلایل زیادی میشود پیدا کرد که پان اسلامیسیم هم به جنگ و هم به تروریسم دست بزند برای اینکه خودش را مطرح بکند در این دوره. و به عنوان یک از طرفهای مدعی قدرت، خودش را به کرسی بنشاند. در لبنان موفق بوده دیگر.

۵ نفر فرانسوی را میدزد و بعد با دولت فرانسه و شیراک طرف است و آنوقت یک اسلامی که یک خرده لطیف تر است میآید میانجیگری و همه عکسش را میدازند روی نیوزویک و تایمز که آقای "نبی بری" خیلی وزنه است و ایشان باید بقدرت برسند. میخوام بگویم باین ترتیب جناح رادیکال جنبش اسلامی این کارها را میکنند و مجموعه جنبش اسلامی درو میکند. این در رابطه با جنگ (باعران)

در رابطه با اقتصاد ایران من فکر میکنم جمهوری- اسلامی در پی گرداندن اقتصاد ایران هست. آنچیزی که ما باید توضیح بدهیم این است که اینجا یک کشور سرمایه داری است، اولاً جناح پان اسلامیسیتی هیچ اقتصاد ویژه ای را تبلیغ نمیکند. باید این توهم را که یکی از فرآکسیونهای آنها، خود اسلامیها، بخوانند دامن بزنند، که گویا رژیم اسلامی میتواند اقتصاد را، با حفظ پان اسلامیسیم اش، سازمان بدهد، بهم بزنیم. واقعیت این است که رژیم اسلامی نه طرفدار خودکفایی است و نه طرفدار آفتابه سازی است، چون یک عده هم این را بهش مینندند، که این حکومتی است که بقول امیر(حمید تقوایی)؛ عده ای مدعی اند که این رژیم میخواد ایران را "به عصر اقتصادی شتر و... برساند"! نمیخواد این کار را هم بکند. اگر مواد اولیه به رژیم اسلامی بدهند، بهترین سوپر پتروشیمی را دوست دارد راه بیندازد. اگر پول داشته باشد مترو تهران را هم میکشد، اما مسئله اش چیز دیگر است. تمام امیدش این بود که در فاصله کوتاهی ظرفیت تولیدی همان صنایع با همان بافت "مصرفی" و تولیدی زمان شاه را راه بیندازد، اصراری نداشت که حتماً ببندد. تلویزیون میساختند اینها هم میخوانند بسازند.

در روسیه بعد انقلاب مشاهده میکنیم که ریل تولید را عوض میکنند- یعنی ماشین آلات را می کنند، همان نیروی محرکه است - یعنی موتور این کارخانه را می کنند و نیروهای بخارش را میآورند یک جایی که لکوموتیو بسازند، که قبلاً چیزهای دیگری میساختند.

در ایران ما این را نمی بینیم. در ایران همان کارخانه را دوست داشته اند راه بیندازند، موقعیکه میتوانست راه بیندازد تبلیغش را هم میکرد: "ما الان ۶۰٪ ظرفیت هستیم و بزودی به ۷۰٪ ظرفیت میرسیم!" آتموقع یاد "الگوی مصرف" نبود. حالا که میخواد ببندد میرود پشت بهانه "الگوی مصرف اسلامی نیست، این کالاها غربی و شرقیه...!" وگرنه خودش که پیکان تولید نمیکند، میرود از نیشان موتورش را گیر بیاورد که هر چه میتواند پیکان تولید بکند و بدهد دست مردم که نفعش را ببرند، پول در میآد، سود است دیگر. وقتی یک دور گشت، این کالا تبدیل به پول شده است.

دیگر. میخوام بگویم در خاورمیانه هم عین همین بحث است، فکر میکنم پان اسلامیسیم یکی از طرفهای بحث خاورمیانه است. ایران هم یکی از کشورهای محوری است، یکی از آن کشورهای سابق بوده که ثباتش را حفظ نمیکرد، اما الان میخوایش کنده شده است. اینها چه جوری باید این ثبات را بدست بیاورند؟ ممکن است خاورمیانه به ثبات برسد و هنوز در آمریکای مرکزی شلوغ باشد، ولی اگر ثباتی قرار است در کار باشد و تناسب قوا تعیین شود من فکر میکنم جریان پان اسلامیسیتی یکی از طرفهای است که می کشد. همتاطوریکه جریان ناسیونال میلیتاریستی پرو آمریکایی هم یکطرفش است. ناسیونالیسم اسلامی هم یکی اش است. اینها پان اسلامیسیم هستند ولی رجوی "ناسیونال اسلامی" است، کشور میخوانند! قول هم میدهند! هنوز ادعایی نمیکند و ادعائی ندارد، با همه هم ملاقات میکند و عکس می اندازد! بشرطی که آن یک کشور را به آن بدهند. برای همین کلاه اش پس معرکه مانده و هیچکسی هم یک کشور بهش نمیدهد، چون مسأله یک کشور نیست...

بنابراین، من فکر میکنم آن نیروی مادی و سوپرکتیو، نیروی محرکه این جنگ(جنگ با عراق) بنظرم، که بر زمینه مادی کار میکند، پان اسلامیسیم است.

من میگویم پایه اساسی جنگ وضع سیاسی - اقتصادی کشورهای منطقه است که باید حل و فصل شود و ایران هم نقش محوری دارد، یعنی ثبات در ایران چه میشود؟ ثبات در عراق آنقدر مهم نیست، ۱۰ دفعه کودتا شده یکی دیگر هم روش، چندان تعیین کننده نیست، ولی ثبات در ایران همیشه نقش حیاتی در منطقه داشته است. عربستان سعودی هم فکر کنم همین نقش را دارد یعنی اگر عربستان سعودی حکومتش برود زیر سنوال همه آن منطقه میریزد به هم. اسرائیل این نقش را دارد، سوریه ممکن است این نقش را داشته باشد، مصر این نقش را دارد. اینها کشورهای تعیین کننده در منطقه اند، حالا هر چقدر هم در قطر و عمان و... هر اتفاقی میخواد بیفتد. باین معنی ثبات در ایران یکی از پایه های اساسی این جنگ است - و علت راه افتادنش و فی الواقع حل و فصل کردن تناسب قوا بنحوی که بشود یک حکومتهایی کار کنند. منتها فقط محدود به ایران نیست، یک ثبات منطقه ای تر است، که بخطر افتاده و از بین رفته است، آلترناتیو واقعی برایش وجود ندارد. آنوقت به نظرم آن نیروی مادی و سوپرکتیو، نیروی محرکه این جنگ، که بر مبنای یک زمینه مادی کار میکند، آلترناتیوهای دیگر منطقه ای این "جنگ" ابزارشان نیست. چون "پان عربیسیم" هم یک گوشه این تصویر است، اما جنگ ابزارش نیست. اتفاقاً متمرکز شدن روی مسأله اسرائیل ابزار نگهداشتن خودش است. پان عربیسیم بعد از تزلزلی که با رفتن مصر به سمت اردوگاه آنور (روسیه) پیدا کرده بود، داشت جمع و جور میکرد و تازه سعی میکرد بعد از انور سادات، مصر را بکشد بسمت خودش. پان عربیسیم. یا مثلاً فرض بکنید ایبرالیسم، آکینویسم(نمونه اکینو در فیلیپین)، اگر قرار باشد چنان اتفاقاتی بیافتند، هیچکدامشان ابزارشان جنگ ایران و عراق نیست. بنظرم نیروی فعاله جنگ ایران و عراق، آن نیرویی که بر این زمینه بحران موجود جنگ را ابزار خودش می بیند، پان ایرانیسم است. این میتواند استفاده کند، چرا؟ چون جنبه های دیگرش را هم میگویم، تروریسمش. قلدر مآبی اش که در مکتب و در روش حکومتی اش است و باید بکرسی نشسته بشود. دست پائینی که در این وضعیت دارد، تعیین کننده است. اصل بر این است که صدام حسین و "دولت کشوری"

نیست اما چند جور حزب وجود دارند که هر کدام یک خط اقتصادی دارند و هر چهار سال یکبار یکی شان میبرد و خطش را پیش میبرد، در ایران که اینطور نیست.

باین معنی نتیجه ای که میگیریم این است که: جمهوری اسلامی رژیم بی ثباتی است که باید عوامل بی ثباتی اش را توضیح داد. یک عده از این عوامل جهاتشمول است: عوامل بی ثباتی کشورهای سرمایه داری در جهان سوم - کشورهای تحت سلطه است که خاصیت دوره ای است که سنگ خورده به سر تمام استراتژی های اقتصادی، "نوسازی" و "توسعه" ش. اشکال حکومتی بی اعتبار شد و قهرمانینها و آرمانهای ناسیونالیستی دهه ۶۰ تمام شد و گذش هم درآمد. معلوم شد رشوه خور بودند و حتی در سطح شخصی مبتذل شدند. نکرومه را برکنار کردند و معلوم شد یارو چه جور آدمی بوده است! اگر دکتر مصدق هم بود میرفتند توی خانه اش و جواهرات و... را میآوردند بیرون و نشان مردم میدادند!

میخواهم بگویم که آن راه حل ناسیونالیستی سیاسی و اقتصادی بی اعتبار شد، غرب آلترناتیوی نداشت. آن نسل را در آکسفورد و کمبریج ساخته بودند. تمام آن چهره ها: نهر، موگابه و... اینها همه شان هم شاگردهای یک دانشکده اند، استعمار انگلیس روی ساختن این کاراکترهایی که رهبری این کشورها را بدست بگیرند، کار کرده بود و خودشان هم رسماً راجع به این حرف میزدند. منتها آنقدر کار نکردند که آن جماعت از کنترل خارج نشوند، دوره نئوکولونیالی دارد تمام میشود. به یک معنی شاید بشود اینطوری گفت: آن دوره یک سری حکومتهای متمایل به غرب که میخواستند با یک درجه استقلال سیاسی کار بکنند هم تمام شده است. دنیا در بی ثباتی غرق شده است. اینها خصلتهای جهاتشمول این بحران است. ولی خصلتهای کنکرت داخلی این بحران بی ثباتی جمهوری اسلامی را میشود توضیح داد. اما، دیگر بنظرم تبیین پیچیده ای نمیخواهد. دولتی است، بی ثبات است، بدبخت و مفلوک است، درآمد ندارد، ساختمان صنعتی اش ضعیف است، مردم انقلاب کردند، اسلامی است، مردم فرهنگشان چیز دیگری بوده و اصلاً خود اسلام جز ابزار سرکوب نیست و مردم این را فهمیدند. این عوامل را میشود توضیح داد و گفت آتیه اش چه خواهد شد؟ من میگویم سوال اصلی این نیست که آیا این رژیم میتواند به تنهایی به این "یک سوالی" جواب بدهد یا ندهد، بنظرم باید گفت نمیتواند! آنوقت خیلیها نمیتوانند. پاکستان هم بیخ گوشمان نمیتواند جواب بدهد، میدانیم نمیتواند. ترکیه هم حالا دارد با یک مدلی با تأخیر فازی سعی میکند، ناتوانی اش قبلاً بود، حالا معلوم نیست کند این قضیه کی دربیاید؟

مسئله اساسی این است که آیا ما در ادامه این روند، اعتلاء سیاسی و انقلابی می بینیم؟ بنظرم این را باید توضیح داد. تصویر من این است که ایران شده است یکی از آن کشورهایی که یکی پس از دیگری میآیند و خراب میکنند تا انقلاب کارگری بشود، من استنباطم این است. یعنی کشور بورژوازی فقیر، بحران زده، با شکاف زیاد میان فقیر و غنی، بدون ساختمان و ساختار پای برجایی که بتواند بحرانهای سیاسی را تحمل بکند، بالاخره باید احزاب سیاسی بیایند و این ساختار را تحویل بگیرند. حتی مثل پرتقال نیست، مثل برزیل هم نیست. کشوری درب و داغان و جنگ زده است که احتمالاً مثل حکومتهایی که یکی پس از دیگری مثل

منتها راه حل ویژه ای ندارد در عین حال معجزه ای هم ندارد، یعنی هیچ کسی ندارد راستش. اگر نگاه کنید مسأله با جمهوری اسلامی شروع نمیشود، بحران نفت که شروع شد نروژ هم دیگر هیچ راهی ندارد، انگلستان هم دیگر ندارد. هیچ بورژوازی الان در کشورهای تحت سلطه راه حل ندارد، فرق مهمی دارد این با دهه ۶۰. استراتژی های اقتصادی خیلی پخته و مورد بحث در آکادمیهای بورژوازی مطرح بود، بانکهای جهانی، صندوق بین المللی پول بوجود آمدند، یعنی جهت کارشان را گذاشتند روی اینها. بانک توسعه جهانی و مؤسسات بین المللی بوجود آمدند که کارش کمک به توسعه اقتصادی در کشورهای عقب مانده بود در جهت سرمایه داری. یکی پروژه های اصلاحات ارضی بود که در خیلی از کشورهای آمریکای لاتین انجام شد، در ایران صورت گرفت. "انقلاب سبز" هندوستان بالاخره یک حکمت اقتصادی داشت، راهی بود که بورژوازی میگذاشت جلوی اقتصاد، الان همه دست کشیده اند. الان اگر به اخبار توجه کنید می بینید هیچ دولتی نیست که مشغول وعده دادن یک توصیه برای بسیج اقتصادی در کشورش باشد. حتی من که توجهم جلب شده ویتنام هم نیست. میفهمم نمیدانند چکار کنند، که تازه اینها الگوهای پیشرفت اقتصادی بودند بعد از گرفتن قدرت. کشورهایی که روی انقلاب برنامه می ریختند، تازه آنهم که برنامه میریخت هیچ برنامه ای ندارد بگوید. چه برسد به آتهانی که پیرو اقتصاد بازار بودند.

برای همین میگویم جمهوری-اسلامیتا ابد نظم تولیدی اش همین است، حالا اگر جنگ تمام بشود و جنس به جمهوری اسلامی بفروشند، هرگز به اواخر دوره شاه برنمیگردند، چون قیمت نفت شده یک سوم. این اتفاق قبلاً افتاده دیگر، یک موقع مس قیمتش بالا است و کشور مس فروش وضعیت خوب است، بعد مس میخورد توی سرش و آن کشور بدبخت و بدکار میشود. نمونه هایش هم هست از جمله شیلی یا مثلاً در رابطه با قهوه، یکهو قهوه میآید پایین و کشورهای قهوه فروش غرب آفریقا داغان شد، ایران هم افتاده در این فاز.

بنابراین نتیجه ای که میگیرم این است؛ جمهوری اسلامی حکومتی است که ثباتش همانقدر است (یا کمتر)، بدلیل اینکه انقلابی پشت این قضیه بوده است یا اینکه احزاب سیاسی فعالی در مقابل خود دارد، و بدلیل اینکه با نارضایتی عمومی روبروست و تجربه انقلابی زنده است، فلاکت خیلی شدید شده است. چون ممکن است در آفریقا هم فلاکت زیاد باشد و کسی انقلاب نمیکند و نمیخواهد بکند، ولی مردم ایران یادش هست چه جوری زندگی میکرده. اینها همه عواملی است که به این بی ثباتی زیادی میدهد. خمینی شان پیر است، فراکسیونها و جناح های داخلی شان اصلاً هیچ انسجامی ندارند، خمینی سرش را بگذارد گلوی همدیگر را میگیرند. همه اینها نشان میدهد که جمهوری اسلامی، از نظر بحران سیاسی یک حکومت بی ثبات است و احتمال بحران انقلابی در این حکومت خیلی زیاد است. ولی با وجود این، یک حکومت است، یک حکومت مستقر است در یک کشور.

من جمهوری اسلامی را اینطوری میفهمم: نمیتواند نظم تولیدی را سازمان بدهد، برای اینکه نمیتواند، نه اینکه نمیخواهد، برای اینکه "وظیفه انتقالی" دارد. میخواهد بماند تولید انجام بدهد، منتها یک خط اقتصادی در درونش نیست. در کشورهای دیگر هم

راستش نمیدانم چه بنظر رفقا آمد که در رابطه با مطلوب بودن جمهوری اسلامی برای امپریالیسم، نکاتی گفتند؟ دکتر جعفر (شفیعی) هم صحبت‌هایی در این مورد مطرح کرد.

من گفتم دولت ایران، دولت ایران است از نظر آنها امپریالیستها. این فرق اساسی دارد با دولت ایرانی که از همین روزها باید عوضش کرد. اتفاقی که افتاده این است که امپریالیسم از پان اسلامیسیم بدش می‌آید از دولت ایران که بدش نمی‌آید؟ دولت ایران دولتی است که حافظ منافع سرمایه در آن کشور است و اگر کسی بخواهد دنبال سود بدود، باید با این کنار بیاید؛ "خب من هم دارم کنار می‌آیم". سعی اش این است که پان اسلامیسیتی نباشد دیگر.

اینکه می‌خواهد سرنگونش کند؟! چه اصراری داشته باشد سرنگونش کند؟ باین معنی می‌گویم دولت ایران فرق دارد با قبل از ۳۰ خرداد، دولت ایران هیچ چیزی نبود. دولت ایران یک پروسه بود، در حاله شدن بود و هر کسی میتوانست از هر گوشه ای آن را نگهدارد.

آنچیزی که من راجع به ثبات گفتم اینطوری بود جمله ام اینطوری بود؛ من گفتم: دولت ایران همتا قدر با ثبات است که هر دولت دیگری را میشود در این دوره و زمانه در یک چنین کشوری صحبت کرد. بی ثباتی ویژه ای ندارد، اگر دارد ماحصل انقلاب ایران است و خاطراتی که این انقلاب بطور مادی در جامعه ایران گذاشت. منظورم جنبه ذهنی اش نیست، جنبه تناسب قوایی است که بین مردم و دولت بوجود آمده و بین طبقه کارگر و دولت. یعنی من در مقابل آن بحثی می‌گویم که دولت دوره انقلابی است، دولت ضد انقلاب در دوره انقلابی است، دولتی که باید خودش را بکرسی بنشانند تا ثباتی بوجود بیاورد. من می‌گویم دولتی است که ثبات لازم برای اینکه کارخانه ها را بچرخاند بوجود آورده. فرق دارد با دولتی که هر گوشه اش یک سازی میزنند، سیستم اداری معین خودش را ندارد، نمیتواند اتوریتته را در سطوح مختلف برقرار کند، نمیتواند بودجه ببندد و نمیتواند به کسی دستور بدهد که در فلان شهرستان چه کار بکند و چه کار نکند، الان همه اینها را میتواند. از این سر مملکت تا آن سر مملکت دست دولت است. دولت هم به معنی واقعی کلمه یعنی با همان ساختارهای نهادی و ارگانی اش. الان اینطوری شده، پاسدار نمیتواند سرخود یک غلطی بکند و الان دیگر معلوم است از کی دستور میگیرد. مملکت حساب و کتاب دارد، رئیس دارد و یک چیزهایی را باب کردند.

باین معنی بحثم این است که این یک دولت ثبات یافته بورژوایی است. ولی دولت ثبات یافته بورژوایی در دوره و زمانه ما بی ثبات است. بخصوص در ایرانی که انقلاب شده خیلی بی ثبات است. کما اینکه دولت ضیاءالحق هم الان یک دولت بی ثباتی است بین دولتهای بورژوایی، ولی من می‌گویم دولتی متعارف بورژوایی است دیگر.

مسئله اش سیاسی است؟ خب مسائل خیلی از دولتها سیاسی است، باین معنی مسأله ایران هم سیاسی است. بنظرم باید بین دولت ایران و پان اسلامیسیم در ایران فرق گذاشت، من معتقدم پان اسلامیسیمها می ایستند و می‌جنگند ولی مطمئن نیستم ارتش ایران را تا آخر با خودشان ببرند. یعنی پان اسلامیسیم با لشکری که رفتند به جنگ عراق، نمیتوانند به جنگ در مقابل آلترناتیوهای دیگر بورژوایی بروند. چون آن لشکر، لشکر خود آن آلترناتیوهای

دوره ای که در عراق بعد از کودتای سلطنتی رخ داد، یا کشورهای آمریکای لاتین که یک دوره اینطوری بود، حکومت‌های پی در پی بورژوایی ممکن است بخت شان را آزمایش کنند تا بفهمند تناسب قوای کدام یک شانسی دارد؟ ولی بحران سیاسی، یک خصلت دائمی در جامعه ایران میماند، فلاکت و بحران اقتصادی یک خصلت دائمی جامعه ایران میماند، تا انقلاب کارگری بشود، آن انقلاب دیگر یک انقلاب واقعی میشود. من استنباطم این است.

آنوقت اگر ما به ارزیابی کنکرت برگردیم، من می‌گویم این بحران محتمل است. بنظر من یکی این است که خمینی حد پائینی را تعیین کند. یعنی اگر خمینی بمیرد حتماً اینطوری میشود. ولی اگر خمینی ده سال دیگر عمر کند بعداً جنازه اش را میگذارند یک خرابه ای، یک جایی. دیگر از آنطرف نمیتوانند بگویند: تا خمینی هست شاید کارهایی انجام شدنی باشد.

همین پول نفت آمده است پایین، الان صحبت سر این است که مواد غذایی در ایران ممکن است کمیاب شود، خیلی ساده مواد غذایی نیست، یعنی طرف نان نمیخورد. یعنی جلوی چشمش بچه اش میمیرد، و باید برود توی صف نان خالی. پنیر نیست و من فکر میکنم مردم شروع میکنند و سنگ پرت میکنند به شیشه های ادارات و شیر تو شیر میشود و تیراندازی میکنند و مملکت شلوغ میشود. من فکر میکنم معضل اقتصادی ایران لاینحل است راستش!

یعنی هیچ راه نجاتی نیست. این بیکارسازیهایی یعنی بیابید علیه من انقلاب کنید، برداشت من این است! یعنی اگر میخواهم کارگر را بیکار کنم یعنی دارم می‌گویم، لطفاً بیابید علیه من انقلاب کنید! یا "جنگ را مبریم و به هر قیمتی انقلاب را مبریم". نمیشود دیگر. آن نقش اراده در تاریخ، در پله بعدی که آن نقش قبلاً میتوانست در مورد انقلاب، کارآئی داشته باشد، زمینه اجتماعی اش را از دست داده است. برای همین ارزیابی شخصی ام این است که ایران در آستانه یک بحران فوق العاده عمیق است، یک اعتلاء مبارزه توده ای.

... مملکت پولاریزه است، دیگر توهم به "میهن خود را بسازیم" و "همه شاه را سرنگون کنیم" نیست. مملکت احزاب و تناسب قوای مختلف است و راست نیروی جدی بدست می‌آورد، منتها راستی است که وقتی به قدرت برسد، وضعیت از جمهوری اسلامی بهتر نمیشود. مگر اینکه شکست عجیبی به چپ بدهند و بعد آمریکا پول سرازیر کند. ممکن است ترکیه اش کنند، که ثباتی مثلاً بوجود بیاورند. اگر یک کاری بکنیم که راست نتواند قدرت را قبضه کند، من فکر میکنم آنجا یک کشوری است پلاریزه است، که کمونیستها فعال ند، آنارشیسیتها فعال اند، مذهبی ها فعال اند، و بنابراین امکان انتخاب آلترناتیوها در شرایط قبضه نبودن قدرت، بیشتر است.

به عنوان جمع بندی:

۱. با آن مقولات و معیارهای فقط "داخل یک کشوری" نمیشود جمهوری اسلامی را توضیح داد.

۲- مسأله اساسی ما بنظرم بررسی سیر محتمل اوضاع است نه تبیین جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت. فکر کنم تبیین جمهوری اسلامی با این تاریخ داده، دیگر ساده شده است.

بورژوازی است.

یک نکته دیگر، ایرج (آذین) گفت؛ رابطه امپریالیسم و ایران را باید توضیح داد!

من میگویم همانقدر باید بورژوازی را از جمهوری اسلامی تمییز داد، که امپریالیسم را از ایران، هر دو اینها را باید از هم تمییز داد و حرف زد. اگر در رابطه با سرمایه بین المللی و کلا سرمایه انحصاری در مقیاس بین المللی حرف میزنیم، این دولت را برسمیت شناخت. میخواهد باهاش معامله کند و مدام دستش را هم میگیرند. او از یک جای دیگر معامله اش را میکند، کمک اش هم میکند که این اقتصاد سرپایش بایستد و جای خودش را در سرمایه داری جهانی حفظ بکند.

اگر بورژوازی ایران را میگویید، که معضل بورژوازی ایران چه هست؟ اقتصادش است الان، معضل بورژوازی ایران سیاسی نیست الان. "آقا من چگونه جمهوری اسلامی را بردارم که چی بشه؟! میگوید چه جوری، این دولت که به هر حال معلوم شد دولتم است فعلاً. هر وقت بتوانم سرنگونش کنم، میخواهم سرنگونش میکنم دیگر. ولی چه جوری یک کاری بکنم که لای دست و پای جنگ و اسلامی بازی ها، این "مملکت ما" از بین نرود؟ کارخانه ما از بین نرود، سرمایه ام از بین نرود. اگر دارید معضل بورژوازی ایران را میگویید، معضل بورژوازی ایران این است بنظرم. یعنی اینکه الان اگر بورژوازی ایران واقعا قصدش سرنگونی بود فکر نمیکنم واقعا جمهوری اسلامی در مقابلش تاب میآورد. بنظرم جمهوری اسلامی در رابطه با بورژوازی ایران همان نقش را دارد که هر دولت "بعد انقلابی" که مال طبقات دیگری بوده و بالاخره دولت آن کشور شده است، با آن کنار آمده است....

بحث من این است؛ معضل بورژوازی اقتصاد ایران است اما معضل رژیم جمهوری اسلامی بقاء سیاسی خودش است، این قبول؟ ولی چه رابطه ای دارد با منافع طبقه؟ طبقه میداند که اگر بیخودی سرنگون شود از اقتصادش چیزی باقی نماند. یعنی بیخودی نباید سرنگون بشود، امپریالیسم هم این را میداند. باید جایگزینش کرد، استحاله داد مثل دولت شاه که بعد استحاله داد و وقتی جایگزین کرد توی سرازیری افتاد.

بنظرم رابطه این دولت با بورژوازی کمابیش مثل رابطه سرازیری دولت شاه است با بورژوازی، باید عوض شود ولی چه جوری باید عوض بشود؟ نمیتواند همینطوری عوض بشود. چون آقای رجوی گفته آخر کمونیستها میآیند؟!

راجع به پایه های خصلت جهانشمول "بی ثباتی دولتها" هنوز فکر میکنم در بُعد اقتصادی خیلی تعیین کننده است. یک دوره ای است که بورژوازی کشورهای تحت سلطه یک افق اقتصادی میگذارند جلوی مردم تازه به هویت نرسیده این کشورها. استعمار یکی یکی بساطش را جمع کرده، حالا گفته "مشترک المنافع" و یک جوری پس کشیده و داده دست اهالی آنجا و این یک افق اقتصادی گذاشته و میگوید؛ تا دیروز پارچه را اینجوری به زور اینجا دامپینگ میکردم که بتوانم صنعت پارچه داشته باشم، امروز صنعت پارچه مان مثل ایندوره میشود، کشاورزی مان به روز میشود.

از نظر اقتصادی نگاه کنیم مدلهایش است، بحث چیه؟ گرفتن

نیروی کار از اقتصاد عقب مانده، کوبیدن اعمال [...؟...؟] فنودالی در اقتصاد این کشورها، تبدیلیش کردن به یک جمعیت شهری که بعداً سرمایه گذاری و وام گرفتن از خارج یا کسب ارز خارجی با [و ...برچسب و با کسب حق امتیاز و] صنعت ملی. این دورنما ورشکست شد و تمام شد و رفت پی کارش، دیگر همه این را میدانند. بطوری که از چپ و از راست کسی اینحرف را نمیزند، باید بگویند چه میگویند دیگر. هر حکومت بعدی ایران هم، مثل بختیار! میگوید اقتصاد را میخواهد چه کار کند؟

میخواهم بگویم بحران حکومتی امپریالیسم در کشورهای تحت سلطه شوخی شوخی شروع نشد، از بحران اقتصادی کشورهای تحت سلطه شروع شد، یک انعکاس اش کنفرانس شمال و جنوب است. آمدند گفتند بابا جان بعد از دو دهه بعد از جنگ که فکر میکردیم کمکهای بین المللی فاصله کشورهای عقب افتاده و پیشرفته را کم میکند مواجه شدیم که این فاصله بمراتب افزایش پیدا کرده. شروع شده و نقش از [.... از این ببعد.....] در میآید، کشورهائیشان دارند سرنگون میکنند و جماعت جدیدی پا به عرصه سیاست گذاشتند که قبلاً اروپا نپذیرفته بود. الان چه نوع؟ هر حکومتی نتیجه اقتصادی است که منجر شده به طبقات ناراضی و فقیر و تهیدست که به خیابان بریزند و اینها دیگر کلونیالیسم و نئو کلونیالیسم سرشان نمیشود دیگر. نیروهای اجتماعی خودشان را درست کردند و پیدا کرده. یکی اسلام را پیدا کرده، آن یکی قدرت سیا را پیدا کرده، یکی هم کمونیسم یا رویزیونیسم معنی "پوپولیسم" را پیدا کرده. میخواهم اینطور بگویم؛ جزء ساختار فعل و انفعال تغییر اجتماعی دستگاه استعمار کهنه نیستند، قبلی هایش بودند. همانطور که امیر گفت؛ مکانیزمهای از پیش تعیین شده تغییر در جامعه تحت سلطه را داشتند. اگر سلطنت ها نگرفت، اگر حکومتهای نظامی و دیکتاتوری های فردی نگرفت که دست راستی و به ارتش متکی است، به جناح لیبرال که همانقدر مثل سلطنت توی جیب مان است فرجه میدهیم، اینها را [.... فعال] میکنیم.

علاوه بر این مشخص بود اینجا را انگلیس باید حل کند، آنجا را آمریکا باید حل کند، از هم تقاضا میکردند، آخرین نمونه اش رودزیا است بنظرم. بالاخره هیچکس مزاحم انگلیس نشد که دارد هر جوری میخواهد تکلیف رودزیا را معلوم کند. در منچستر هاوس انگلیس جمع شدند و سران کشور را دیده و دارند دست میدهند. مسئولیت استعماری خودش میدانست که مسأله رودزیا را حل کند، امروز این مسئولیت مالیده در خیلی کشورها. آمریکا و فیلیپین یک نمونه اش است ولی دیگر کسی حرف آمریکا را نمیخواند. طوری شده که مارکوس هم حرفش را نمیخواند در همان چهارچوب. یعنی میخواهم بگویم این از کف رفته، بدلیل اینکه افق اقتصادی آن بلوک آنجا از بین رفته، طبقه اجتماعی که پایگاه آن روش بوده و آن افق را مطرح کرده از نظر سیاسی - اقتصادی ورشکسته شد. طبقات اجتماعی جدید، طبقه کارگری که حاصل همان پروسه است اتفاقاً، آمده به میدان و تعهد نداده که با ثبات و با پروسه مسالمت آمیز و بر مبنای صلح جهانی اهدافش را دنبال کند. و اینجا اقشار خرده بورژوازی وابسته را هم اضافه کنم، خرده بورژوازی که باز حاصل همان پروسه است، دهقانی نیست - خرده بورژوازی سنتی نیست. اینها اقشار حاشیه تولید بزرگ اند که خیلپهائیشان در توزیع هستند.

اجتماعی ایران خیلی جا افتاده تر و نیازش به یک دولت مرکزی خیلی ریشه های قوی تاریخی دارد، ایران زمان خشایار شاه دولت مرکزی داشت. لبنان یک کشور اختیاری است که دورش را خط کشیدند و سه تا قبیله مذهبی را گذاشتند بغل هم برای اینکه جا برای اردن و اسرائیل و سوریه باز بشود، کردند کشور که شهروندانش هیچ هویت ملی ندارد. ولی در ایران محال است حکومت ایران نباشد، تا ۵۰ سال دیگر بنظرم حتما دولت داریم، ولی ضعیف است.

من فکر میکنم تفاوت‌های بحث مان چند تا محور دارد: یکی اینکه تا چه حد به تبیین قدیمی خودمان از جمهوری اسلامی می‌چسبیم؟ من میگویم الان ما باید قدری فاصله بگیریم و حالا از "بیرون" جمهوری اسلامی را نگاه کنیم. من گفتم؛ ثبات جمهوری اسلامی، تثبیت اش، و ارجحیت سیاست بر اقتصاد. مسأله جنگ و غیره را نمیتوان با آن تبیین سابق توضیح داد و به نظرم آن تبیین نقص پیدا میکند. برای اینکه هشت سال از آن دوره گذشته و ما داریم از حکومتی حرف میرنیم که سر کار است. بحث این است که اگر ما بیابیم حالا این حکومتی که فعلاً در ایران موجود است، وضعیت سیاسی ایران را بگذاریم توی یک وضعیت جهانی معینی، و مشاهدات ویژه ایران را بررسی کنیم؛ خصوصیاتش - مشخصات سیاسی اش فرق میکند. از ادامه آن تحلیلهای قبلی نمیشود به اینجا رسید. این محور اصلی بحث است. که فکر میکنم استنتاج هایمان ممکن است شبیه باشند اما مُدمان شبیه نیست، خیلی استنتاج ها ممکن است شبیه باشد.

من بحث این است:

من میگویم یک موقعی در ایران انقلاب شد، که خودش اواخر دهه هفتاد بود و الان داریم یواش یواش به اواخر دهه هشتاد میرسیم. اواخر دهه هفتاد در ایران یک انقلاب شد، اگر آن موقع را با تاریخ امروز مقایسه کنید، دنیای دهه هفتاد و دهه هشتاد خیلی فرق کرده است. خود انقلاب ایران و نیکارگونه جلوه هایی از یک اشکال جدید اعتراضی بودند، بعد از یک دوره طولانی، بعد از جنگ ویتنام، واقعاً نمونه های اولیه بودند. انقلاب در ایران اولین نمونه حرکت جدی اپوزیسیون اسلامی است، امروز اگر به طرف سگ سنگ پرتاب میکنید، میخورد به "مسلمان مبارز!!". بین دهه هفتاد و هشتاد یک تفاوت‌هایی وجود دارد. اینطوری میخوام بگویم؛ تا دهه ۱۹۶۰ که دوره بعد از جنگ دوم جهانی است، دوره شکوفایی اقتصادی غرب است، دوره صدور سرمایه است. بعد از ختم جنگ دوم جهانی و حاکمیت امپریالیسم آمریکا و تفوق و هژمونی اش، در کشورهای تحت سلطه دوره "استقلال گرفتن" ها و مدل‌های "اقتصاد ملی" درست کردن و احیاء کردن بورژوازی در آن کشورها و در مقابل فنودالیسم قرار دادنها است؛ دوره مدل اقتصاد ملی را سازمان دادن و دهه توسعه است برای جهان سوم.

در دهه هفتاد خود کشورهای مادر دارد به بحران میخورند، کاملاً معلوم میشود که کشورهایی که رفتند روی مدل‌های اقتصادی دهه ۱۹۶۰، به جایی نرسیدند. در طول دهه هفتاد، یواش یواش مشخص میشود که فاصله دو جهان دارد از همدیگر زیادتر میشود، یعنی استنباطها این نبود. استنباطها این بود که ژاپن آنطوری شد، حالا کره جنوبی آنطوری میشود، مصر دارد توسعه پیدا میکند، به به! نمونه کره جنوبی، به به! نمونه اقتصاد برزیل. ولی بدهکاری

این نیروهای جدید اجتماعی در کشورهای تحت سلطه پا به میدان گذاشته که احزاب سیاسی و روشهای خودش را آورده و حکومت‌های قدیمی در چهارچوب بورژوازی ضد فنودالی و ضد مدرنیست در این کشورها را برده زیر سؤال. در ایران هم یکی اش، در ایران اینطوری شد، نیروهای محلی این کار را کرده است.

من الان میخوام بگویم بعضی از این نیروهای محلی یک جنبه های بین المللی دارند، مثل جریان‌های اسلامی. اینها میخوانند به خودشان یک شکل جهانی بگذارند پای قضیه و میخوانند خود را بکرسی بنشانند. بحث من این است که آلترناتیو اسلامی را بعنوان یک شکل حکومتی را صد سال هم از شان قبول نمیکنند، که بگذارند برود بشود جزء بخشی از سیستم و انتگره سیستم گذار امپریالیستی، سرمایه بزرگ؟ بنظرم نمیرود! در کشورهایی که عدم کارایی اش را میبینند. بااحتمال قوی همان پروژه از یک سیستم‌های تلفیقی از قبل یا باز کردن فضا برای بورژوازی بزرگ دولتی که حالا مثل سیستم ترکیه ای کار کند.

به هر حال میشود بحث کرد که چه روشهایی به بورژوازی ثبات نسبی میدهد، ولی این بحث امیر را من اینطوری میگویم: بله بورژوازی میتواند بیاید ولی دیگر نمیتواند حکومت‌های ۲۰ ساله داشته باشد، از یکنوع. میاید و میشود مثل دولت مکزیک که الان دیگر از خوبهایش است، همیشه ورشکست، همیشه بدهکار، همیشه در حال بحث راجع به فقر، همیشه مثل قهوه ای های اتیوپیایی بشکل بیکاریهای وسیع. دوره انباشت سرمایه در کشورهای تحت سلطه یک وقفه ای خورده، این را باید دید. اینطوری نبود دهه شصت و هفتاد، این دوره، دوره پروسه انباشت سرمایه در این کشورها بود. یعنی اگر در متروپل جواب دارید آنجا هم جواب میدید، آنجا که ابزار ساختاری اش را دارید که عمل کنید و جواب هم دارید. نرخ بهره را اینقدر میبرد بالا تمام مملکت عوض میشود، آنجا که آن ابزار ساختاری اش را هم ندارید ابعاد بحران تان اینطوری است. به این معنی میگویم؛ دولت‌های دست راستی، بی ثبات.

اینجا یک نکته را در رابطه با دکتر جعفر و ناصر (جاوید) بگویم؛ من راستش انقلاب میبینم [...] در ناسیه یک کشور یکی شان؟؟] یعنی درست است انقلاب هل هل و همه با هم و وحدت کلمه نیست، ولی هیچ جا جز ایران اینجوری نبود. خود انقلاب روسیه هم تا زمان انقلاب اینطوری نبود. حزبی رفتند، با دعوا رفتند و تزار را سرنگون کردند. بالاخره هم دعوا کردند تا یکی شان بُرد. ایران فقط اینطوری بود که همه امرشان را تابع امام خمینی کردند و همه رفتند استقبال ایشان. همانموقع که لنین آمد بهش گفتند جاسوس آلمان است دیگر! قبل از انقلاب اکتبر، همان نیروهایی که انقلاب کرده بودند و هنوز هم حزبش توی خیابانها بود و محترم بود، ولی برای یک عده ای لنین محترم نبود و حکم بازداشتش را دادند.

من میگویم انقلاب ایران به یک معنی خصلت کلاسیک تری پیدا میکنند، میشود انقلاب تهیدستان که بورژواها سنگربندی میکنند جلویش. دانشگده افسری ها واقعاً میآیند و جلویشان را میگیرند. آن جماعت قانون اساسی بختیار معنی اجتماعی مادی پیدا میکند و واقعاً نمیگذارند. مثل شیلی، انقلابات آمریکای لاتین میشود. نه مثل انقلاب ایران! ولی لبنانی شدن برنمیدارد. بنظرم ساختار

نیست، کره شمالی وضعیتش خوب نیست، ویتنام شمالی کفگیرش خورد ته دیگ.

یعنی می‌خواهم بگویم در نتیجه طبقات جدیدی در این کشورها شکل می‌گیرند، اعتراضاتشان را علم می‌کنند و به اقتصاد جدیدی دارند اعتراض می‌کنند، در این کشورها انقلابات جدیدی دارد یا می‌گیرد. تا آن موقع داستان تجزیه امپراتوری‌های قدیمی - استعماری و فی الواقع تقسیم جهان دوره بین جنگ اول و دوم است. در دهه ۱۹۸۰ دیگر کسی قسم نخورده در این کشورها که تحت کنترل نیروهای بورژوازی جهانی بماند. که طبقه کارگر رشد کرده و خورده بورژوازی مطرح می‌شود بطور جدی. اینها هم باعث می‌شود که در همه این کشورها بن بست اقتصادی، عدم توسعه و غیره پیش بیاید، شکافهای داخلی، "تضادهای جدیدی"، در این کشورها رخ میدهند، اعتراضات و تظاهرات و جنگ و حرکتهای انقلابی و تلاطمهای اجتماعی پیش می‌آیند.

کشورهای صادر کننده نفت این معضل را با یک آمپول نفت یک دهه انداختند عقب، الان ترکش‌ها هم به آنجا رسیده است! یعنی از این به بعد است که در عربستان سعودی یقه "امیر" را می‌چسبند. اگر فردا قیمت نفت بشود یازده دلار، شیخ کویت هم وضعیتش خراب است دیگر، اینطوری نیست که این کشورها هم گارانتی باشند.

ایران یک کشوری بوده است که اصلاحات ارضی اش را در همان دهه شصت کرده و سازمانهای اداری اش را دهه شصت به بعد منظم کرده است. رسید به دهه هفتاد، و اواخر دهه هفتاد است که اسیر طبقات نوین می‌شود دیگر. طبقاتی که حاصل همان پروسه هستند ولی روشی برای کنترلشان ندارند. از نظر سیاسی هم بنظرم این طبقات در سیستمهای نئوکولونیالی نمی‌گنجند. سیستمهای کولونیالیستی کنترل را میدادند دست بورژوازی کشور مربوطه. خب الان بورژوازی کشور مربوطه و دارای نفوذ در جامعه نیستند! جبهه ملی اندک نفوذی توی خرده بورژوازی مدرن تازه پای ایران نداشت، در طبقه کارگر هم که هیچوقت نفوذ نداشت. حزب توده که نفوذ داشت دوره اش گذشته است. می‌خواهم بگویم در این کشورها، ما با یک نیروهای جدید طبقاتی که اصلا در سیاست سنتی امپریالیسم آمریکا و انگلیس نیستند روبرویم.

بحث من این است؛ اگر امروز راجع به جمهوری اسلامی داریم حرف می‌زنیم یک موقع است این را می‌گذاریم در چهارچوب انقلاب ایران و ارزش حرف می‌زنیم، یک موقع است که از آن انقلاب دور شدیم که دیگر بتوانیم از این رژیم هم به عنوان رژیم دیگری در یکی از این کشورها حرف بزنیم، من می‌گویم الان اینقدر ارزش دور شده ایم که اینطوری حرف بزنیم. برای همین برمیگردم به بحث اقتصاد، من بحثم با غلام (کشاورز) فرق دارد: "بحران اقتصادی لاینحل"، منظورم از بحران در آن کانتکت نبود. ممکن است انباشت کنند، در ترکیه دوباره شروع شد یک زمانی. ممکن است یک رژیم بورژوازی بیاید که واقعا در ایران انباشت را سازمان بدهد، منتها بحث من چیز دیگری است. من می‌گویم ثبات به این معنی سابق، به این معنی که ما قبلا می‌شناختیم، مالید! ثبات هم همانقدر است که حکومت در شیلی داشته دیگر.

حال در ایران یک شاهی بوده که سی سال با پول نفت و با زور و

شان در این سطح نبود. در دهه هفتاد است که باز میبینیم وام دادن به این کشور و یا بانک جهانی یا صندوق بین المللی پول برود بگوید؛ اینطوری خرج نکن و آنطوری خرج کن و غیره. دهه قبلش دهه اصلاحات ارضی‌ها است، بیائیم درب های تجارت را باز کنیم و سرمایه‌گذاری صنعتی در این کشورها بشود و غیره بود.

بحثی که من دارم می‌کنم این است که در دهه هفتاد بحران حاکمیت و بحران اقتصادی (بحران اقتصادی را بمعنی کلاسیک مارکسیستی بکار نمی‌برم - همین واقعه را می‌گویم)، "عدم توسعه"! عدم توسعه اقتصادی کشورهای تازه سرمایه‌داری تحت سلطه خودش را نشان داد، که این راه گشا نیست. خب یک دوره ای در مصر یک کارهایی شد، در ترکیه و ایران و آمریکای لاتین یک کارهایی می‌شود، کارخانه‌های مونتاژ و غیره می‌آید، در صنایع سرمایه‌گذاری می‌کنند، بخش تجاری شان رشد می‌کند، کشاورزی شان سانترالیزه می‌شود. انتظار این است که خب این کشورها دارد توی سرمایه‌داری جهانی ادغام می‌شود، ولی دهه هفتاد فقر دوباره در این کشورها شروع می‌شود، آنهم در رژیمهای قدیم "قبله امپریالیستی".

اینها همان سرمایه‌داری است که آمد و رشد کرده در غنا و مراکش و سودان و مصر و ایران که حالا نقش در آمده. اینها فقیرند، اینها نمیتوانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند و مدام دارند بدکار می‌شوند، استثناء کشورهای نفت خیز را بگذارید کنار این وضعیت جهان.

چند تا مدل معروف است؛ کره جنوبی است که تا یک دوره ای مصر بود که میگفتند مصر دارد خیلی رشد اقتصادی موزونی میکند! هندوستان "انقلاب سبز کشاورزی" بود که میگفتند به به و چه چه! حالا درست شد! امروز همه شان پاره و پوره اند دوباره، ما نمیدانیم چند نفرشان سر آن زمینهای "انقلاب سبز" شان مُردند! اصلاحات ارضی بود که در آمریکای لاتین هم شد. در هر قاره ای یکی - دو تا از این نمونه‌ها بود که گفتند؛ آها! در جهان سوم یک کشورهای عقب مانده دارند خودشان را میرسانند و کاپیتالیسم دارد در آنها پا می‌گیرند. نیروهای سیاسی شان هم خوشنام بودند که نیروهای سیاسی احزاب ملی آن کشورها بودند و داشتند کار میکردند.

در دهه هفتاد روند برعکس می‌شود. من می‌گویم اینکه یکهو متوجه می‌شوند کنفرانس شمال و جنوب می‌گذارند، این تصادفی نیست، این در ادامه یک مشاهداتی است که برخلاف انتظار ما فاصله دو تا بلوک از هم دارد زیاد می‌شود. حالا دقیق نمیدانم که بازار اینها چقدر به آن بستگی دارد، نیروی کارشان را چقدر باید استفاده میکردند و چطور نتوانستند مثلا سرمایه را در این کشورها انباشت کنند یا به چه خنس بی پولی خورد. ولی در دهه هفتاد ما با بن بست (نمی‌گویم بحران)، بن بست اقتصادیات و سیاست در کشورهای تحت سلطه بتدریج روبرو می‌شویم. تازه دهه هفتاد، دهه ای است که کشورهایی که تحت اتوریته بلوک روسیه اینکار را میکنند می‌گویند وضعیتشان خوبه. به به! ببینید ویتنام شمالی چطور شده، کره چطور شده کره شمالی مشکل ندارد! آلمان شرقی دیگر وضعیتش خوبه، دهه هفتاد صحبت این چیزها بود. دهه هشتاد معلوم می‌شود نخیر! آلمان شرقی وضعیتش خوب

این رژیم فعلی، پرچمدارش است و بنابراین رو به بالا تثبیت نشده است و مسأله اش هم ایران نیست.

من جنگ را از اینجا نتیجه میگیرم و میگویم؛ جنگ ربطی به اقتصاد ایران ندارد که بخواهد زیر پوشش جنگ یک عده را بیکار کند و ول کند، میتوانست زیر پوشش ختنه سوران امام خمینی!! این کار را بکند. یعنی اینقدر زورش میرسیده که بگوید که دست کارگر را پیغمبر میبوسید اگر برود سر کار، چرا بگوید برای جنگ بروید سر کار؟ یا بقول امیر(حمید تقوایی) نروید سر کار. این مطلوبیت اقتصادی نشد برای یک رژیم.

به نظرم جنگ را علیرغم اقتصاد ایران و علیه اقتصاد ایران دارد انجام میدهد، چرا؟ برای اینکه از نقطه نظر پان اسلامیسم بقاء اش به مثابه شکل حکومتی در گرو اشاعه اش در خاورمیانه و اقتدارش در خاورمیانه است. امروز اگر نگاه بکنید نوکران آمریکا همه برایش چشم نازک میکنند، این وضع قبلا نبود. خودمان لاید به سن خودمان قد میدهد، به یارو میگفتند نوکر آمریکا است یعنی نوکر آمریکا بود اصلاً. اینطوری نبود که به مارکوس بگویند برو، بگوید نمیروم، به شاه، که تازه آخرین نوکر سربر زیر آمریکا بود، گفت برو، گفت باشد میروم. یک دو ماه مقاومت کرد؛ که آخر نمیشود که ما به این راحتی برویم. آن موقع چو افتاد درون نوکران آمریکا که اگر آمریکا اینطوری برخورد کند همه [نوکر] نمیشوند!

منتها الان دوره اینطوری نیست، الان ضیاء الحق خط آمریکا را نمیخواند و اگر بهش بگوید برو، میگوید نمیروم. اصلاً دوره ای است که بحث را باز گذاشته اند. هر کسی را آوردند که یک شکل حکومتی پایداری را تثبیت کند، همان میماند. باین معنی هم میگویم؛ پان اسلامیسم هم یک بازی باز است و جمهوری اسلامی هم در میدان بازی میکند. میگوید قدرت در دستم است و اینهم ارتش ام است. به آن وسائل یدکی نمیفرودشد، ولی جنگش را ادامه میدهد. میروم و اسرائیل را میبیند و از آن کانال از خود آمریکانیه، بخاطر سود از یک جناح اش اسلحه میگیرند و جنگش را ادامه میدهند. سیاست آمریکا این نیست، سیاست اسرائیل هم ممکن است این نباشد، ولی این فراکسیون معین در بورژوازی منطقه پایش ایستاده میگوید؛ من تمام منابع ایران را صرف این میکنم که این خط(پان اسلامیسم) به یک شکل حکومتی تبدیل بشود.

مطلوبیتش چقدر است؟ برای کی؟ من میگویم خود امپریالیسم بی خط است. در مجموع وقتی نگاه میکنم این را میفهمم که سرمایه انحصاری این آلترناتیو را بعید است بپذیرد. همین الان دارند به نماینده های سیاسی فعلی اش (با زبان آنها دارد میگویند) نمیخواهم این آلترناتیو را، میگوید بین همه، این بدترین اش است. این "نه" را همه قبول دارند، این درست است، منتها معنایش این نیست که؛ اینقدر گفته اند "نمیپذیرم" که این بابا دور خودش را قلم بگیرد و برود! میگوید نمیپذیری؟ حالا نشانت میدهم تو لبنان ببین چکارت میکنم! نمیپذیری؟ اینهم توی عراق! از تو میگیریم، بپذیر! بحث اینجا است. اینجا، هم یک مقدار عقب مینشینند و یک مقدار جلو میآیند. سال به سال هم این تناسب قوا فرق میکند، دو سال قبل وضع اسلامی ها بهتر بود از این لحاظ، حالا امسال ممکن است وضعشان بهتر بشود چون در لبنان چهار تا گروگان گرفتند، یک درجه بدتر شده، چون آمریکا لیبی را زده و جمهوری اسلامی

ضرب اسلحه و به کمک نظامی آمریکا و بیخ گوش شوروی سر پا نگهداشتند، بقیمت قتل و کشتار آدمهای زیادی و تزریق پول توی جامعه. یک استثنا است وگرنه نگاه کنید حکومت عراق همین بغل دست ما مدام کودتای نظامی بود، این فراکسیون بورژوازی میرفت و آن فراکسیونش میآمد که یک کار دیگری بکند. در پاکستان هم همینطور، پاکستان یک کشور بی ثبات بوده است و...

یک خورده آن طرفترش برویم در "سلطنت های مبارز"، تمام آفریقا اقلأ سالی پنج تا جناب سروان در این یا آن کشور کودتا میکند، اوگاندا را نگاه بکنید، نیجریه را نگاه بکنید که یکی از اقتصادهای موفق این دوره است، بزرگترین اقتصاد آفریقا است. این ثباتها مالیده، حالا ایران دارد میرود به سمت حالتی شبیه آنچیزی که خاصیت عصر است در این کشورها. بنظم بی ثباتی اقتصادی، ناتوانی در پاسخگویی به مسائل رشد و انباشت سرمایه، که خورده به دوره ای که بورژوازی در کشور خودش از کانال انقلاب صنعتی - تکنولوژی دارد مسأله اش را حل میکند. در کشورهای خودش (متروپل) میلیون میلیون بیکار است و هنوز صدور سرمایه به یکجای دیگر، ممکن است برایش راه حل مسأله نباشد. یعنی سطح معیشت طبقه کارگر انگلیس آنقدر آمده پایین که اگر شما بخواهید راه سرمایه گزاری را باز کنید، سرمایه داران با سر میدوند. این پول نمیرود در آفریقا سرمایه گذاری بشود. اگر باشد در انگلیس سرمایه گذاری میشود. میخواهم بگویم خصوصیات این کشورها از نظر اقتصادی طوری شده است که الان بر خلاف دهه شصت هیچ رهبر سیاسی یا هیچ تنورسین اقتصادی را پیدا نمیکنید که بیاید مثلاً بگوید با سیاست تعرفه من این مملکت را آباد میکنم. با گرفتن پایه کشاورزی "خودکفا" مملکت را آباد میکنم، با باز سازی صنعت در ایران مملکت را آباد میکنم. قبلاً میگفتند، در خود ایرانش میگفتند. چپ ایران اصلاً در آن مکتب است و تفکرش مال آن دوره توسعه است که از بورژوازی این کشورها تغذیه میکرد، منتها چون از دور میدید فکر میکرد خیلی مترقی است که؛ اگر تو بروی صنعت مادر بسازی! این همان سیاست بورژوازی آفریقا بود. این ته کشیده است. من میگویم بن بست اقتصادی، نمیگویم بحران اقتصادی، کشوری میتواند بحران داشته باشد، میتواند نداشته باشد. مالزی ندارد، اندونزی ممکن است داشته باشد. میخواهم بگویم بستگی به سیکل هایشان دارد و نوعی که اقتصاد و سیاست در آن کشور پیش رفته است.

جمهوری اسلامی را ما در متن انقلاب تحلیل کردیم و گفتیم ثبات اش به سیاست مربوط است، نقش اش این است، باید آن نظم تولیدی را برگرداند. برای اینکه من هنوز معتقدم شاه حکومتش هنوز سد انباشت سرمایه نشده بود باین معنی. اگر میشد نگهداشت و راه انداخت و بورژوازی میتوانست انسجامی بخودش بدهد. منتهی قیام زد درب و داغانش کرد.

تا الان جمهوری اسلامی هشت سال سر کار است و ما داریم راجع به یک دولتی حرف میزنیم که اقتصادی دارد، نیروی کاری دارد و جامعه سر و تهی دارد و حقوق مدنی دارد، کسی هم هنوز زیر سئوالش نبرده است. میخواهم بگویم وجود یک اپوزیسیون خیلی فعال برای یک کشور، دلیل بر وجود بحران انقلابی در آن کشور نمیشود. در ایران تناسب قوا به نفع رژیم تا آنجا که رو به پایین مربوط است جمهوری اسلامی تثبیت شده یا نشده؟ بحثم این است در رابطه با پائین تثبیت شده است. آن چیزی که تثبیت نشده "پان اسلامیسم" است که بعنوان یک شکل حکومتی تثبیت نشده است و

ترسید.

میخواهم بگویم یک جدال است که فی الواقع در آن جمهوری اسلامی وظیفه ای برای خودش میبیند، مثل هر خط سیاسی بورژوازی در منطقه، که بینش فرا کشوری دارد. که میجنگم برای اینکه بین جناحهای مختلف بورژوازی خودم (پان اسلامیسیم) را تثبیت کنم خیلی از کودتاهای نظامی هم در کشورهای دیگر با اختیار آمریکا نبوده است، کودتا کرده برای اینکه به آمریکا بگوید؛ من در قدرتم دیگر، بیا حمایت کن!

میخواهم بگویم در این مورد هم پان اسلامیسیم دارد برای بقاء خودش مبارزه میکند، بعنوان یک شکل حکومتی که الان همه میدانند نامطلوب است، همه میدانند باید هرسش کرد و اینطوری نمیماند، ولی جمهوری اسلامی فعلاً اسلام را تحمیل کرده است، دیگر همه ما اینجا صحبت میکنیم که؛ اسلام را ازش قبول میکنند، پان اسلامیسیم را قبول نمیکنند. آنها که ۶ سال پیش اسلام را ازش قبول نمیکردند. این را که بکرسی نشانده است؛ که میشود حکومتهای اسلامی داشت! مثل خود توسعه آمریکایی... میخواهم بگویم جمهوری اسلامی، در این مبارزه پیشروی هم کرده است. من با این بُعد، جنگ را توضیح میدهم، میگویم جنگ را بر مبنای باز شدن مسأله حقوق سیاسی و اشکال حاکمیت، بر مبنای بن بست اقتصادی- که خودش در گرو روشن شدن اشکال حاکمیت در تک تک این کشورها است- بحث حاکمیت باز شده است؛ و جمهوری اسلامی بر مبنای این زمینه بحران حکومتی امپریالیسم و بن بست اقتصادی کشورهای تحت سلطه، دارد میجنگد که یک روش معینی را بکرسی بنشانند. من میگویم زمینه مادی این، وضعیتی است که امپریالیسم توی آن گیر کرده است: طبقات جدید، اعتراضات جدید، خارج بودن اینها از کنترل روابط سنتی امپریالیستی و نوکولونیالیستی، وجود احزاب و نیروهای جدید محلی و منطقه ای که این طبقات را نمایندگی میکنند یا بلدند سازمانش بدهند. و فراکسیونهای جدیدی درون بورژوازی این کشورها که برای اشکال دیگری از حاکمیت مبارزه میکنند که خارج از برداشت سنتی امپریالیسم برای حکومت کردن در این کشورهاست. یعنی این یک زمینه مادی است که جنگ را یکی از این فراکسیونها دارد ادامه میدهد. یعنی جمهوری اسلامی از جنگ کوتاه بیاید هیچ جبر اقتصادی - اجتماعی بنظرم این جنگ را ادامه نخواهد داد. مگر شکست بخورد طوری که عراق بیاید داخل خاک ایران که آنوقت بختیار و مدنی هم جنگ را ادامه خواهند داد بنظرم. یعنی به نظرم آن فراکسیون معین بورژوازی دیگر، سلطنت طلب بنظرم از تمامیت ارضی ایران و همینطور از اتوریتته ایران روی خلیج فارس دفاع میکند ولی نمیخواهد شکل حکومتی اش را به عربستان سعودی تحمیل کند. وضعیت این یکی (جمهوری اسلامی) اینطوری نیست، این یکی میخواهد نه اینکه الزاماً شکل حکومتیش را تثبیت کند، میخواهد اپوزیسیون اسلامی این کشورها را باقتدار بیشتری برساند. میخواهد آنها را بعنوان اشکال حکومتی در آینده باورکردنی کند، برای مردم آنجا و برای قدرتهایی که بالای سرشان هستند. همین الانش مقایسه کنید ارتش و مذهبیون، این تناسب قوا را بنفع مذهبیون در منطقه بهم زده است، دیگر ولی ارتش خیلی پدیده عجیب و غریبی است که قدرت دارد! اینطور نیست. ارتش هر کشوری بخش کوچکی از واحد سیاسی را تشکیل میدهد در صورتیکه این نکته که روحانیت و مذهبیون اینجا چه میگویند و فراکسیون شیعه چه گفته خیلی مطرح شده است. فکر

میکنم در عراق سر کار بماند. تا ۱۰ سال پیش اصلاً اینکه کسی "چه دینی دارد" را مطرح نمیکرد. میگفت ارتش با من است. الان میگویند: "جماعت شیعه اینجا از آقا راضی اند!" میخواهم بگویم یکی از اقتشار اجتماعی خودش را رانده جلو و پایه های قدرت را به نفع خودش در ازاء رضایت بقیه پیش میبرد. من میگویم جنگ را من اینطوری میفهمم که بنابراین بر مبنای یک بحران حکومتی و این بن بست اقتصادی و بن بست در اشکال حاکمیت در کشورهای تحت سلطه یکی از این فراکسیونها دارد ادعای تغییر در سهم از قدرت میکند و بورژوازی منطقه همه هم میگویند کوتاه بیا، کوتاه نمیآید.

چرا قاطعانه به پان اسلامیسیم خلتمه نمیدهند؟ مسأله برایشان باز است. یعنی بیاید بزند توی سر فراکسیون اسلامی بنظرم یک جایی را کور کرده که هنوز برایش مسجل نیست که باید کور بشود یا راه همین بود. بیاید اسلامی ها را بزنند؟ آنجا در لبنان از فردا، فلسطینی ها از سر و کله ات میروند بالا. این بنظرم مسأله اشان است، مسأله اسرائیل را دارد. میگوید؛ این شیعه ها آمدند پدر عرب را در آوردند، من حالا بیایم جنگ را بنفع عراق ختم اش کنم که آنها هوار و داد بکشند و بیایند سراغ اسرائیل؟. اوضاع برمیگردد به یک وضع دیگری. بنظر من روی این آبشن (گزینه) نمیروند. جمهوری اسلامی که میخواهد با پارتی بازی آلترناتیو حکومتی اش را برساند به جایی؛ اگر بلدی بجنگی و به کرسی بنشانی، برو بکن.

میخواهم بگویم آنچه چیزی که نرمالیزه شده این است که به جمهوری اسلامی میگویند به عنوان "دولت ایران" قبولت دارم، منتها اهدافت را قبول ندارم. ولی دولت ایران که بیا سفارت باز کن، بیا تجارت کن، بیا دانشجو بفرست. متخصص پتروشیمی ات را بگو بسازم. این در دوران انقلاب نبود.

در یک سطح دیگری توی ایران، بورژوازی خود ایران که هشت سال است سرمایه هایش را خوابانده (بجز یک بخش محرکش) مطرح است. حین جنگ کسی نتوانسته سودی جز این ببرد. من میگویم سود زیادی نتوانسته ببرد برای اینکه در آن مملکت یک سرمایه عظیمی لازم است که تولید را راه بیاندازد. سود بالاخره بخشی از تولید است، نمیشود یک مقدار تولید کرد و یک مقدار خیلی بیشتری سود برد! تولید یعنی اینکه ۳۰٪ تولید قبل از انقلاب است، ۲۰٪، ۴۰٪ قبل از انقلاب است امروز میشود تکلیف سود را معلوم کرد؟ سود چه بر سرش آمد؟!

بورژوازی ایران سرمایه اش را خوابانده به نظرم. میخواهد زودتر راه بیاندازد، تا جمهوری اسلامی یک چراغ سبز نشان میدهد، بورژوازه میدود. ده دفعه چراغ سبز که زده اینها دویند. اما آن جناحی که درب را باز کرده بود گفته بود: نه نه، ببخشید من یادم نبود پان اسلامیسیم، و آنهاهم برگشتند.

صحبتهایی در مورد "جناح سرمایه داری دولتی و خصوصی" شد، من باین معنی این را میفهمم که جناح سرمایه داری دولتی در عین حال همان جناح پان اسلامیسیم هم هست، به این معنی دعوای پان اسلامیسیمها با بخش خصوصی است عمدتاً و طرفدارهای بخش خصوص یعنی نماینده های بخش خصوصی در دولت. این را میفهمم که اینها با بورژوازی و نماینده های سیاسی اش کنار

میآیند. یعنی حاضره یواش یواش بیایند توی (دولت) اگر راهش بدهد.

از این نظر وقتی مسأله مطرح شد که کدام مسأله برای رژیم حیاتی است، من میگویم؛ برای بورژوازی یا رژیم دو تا چیز مختلف را برای ما میگوید. برای رژیم تا آنجا که بر تفوق بر سر پان اسلامیسیم مربوط است، مسأله جنگ است بنظر من، دروغ هم نمیگوید مسأله جنگ است. خودش هم اگر بداند که این جنگ ۲۰ سال دیگر ادامه دارد که یک فکری بحال خودش میکند. فکر میکند که با یک بسیج میتواند پیشرویهای بکند که این کارها را میکند. ولی بورژوازی ایران الان از جنگ خسته است با جنگ آفرینی. بورژوازی ایران از تلاش این فراکسیون معین توی خودش خسته شده است؛ کوتاه بیاید و بگذارد اقتصاد بچرخد، من هم حاضریم تو را بپذیرم و تغییراتی در ایران بدهیم. من فکر میکنم این را همه اپوزیسیونها گفتند. الان توی مقاله ناصر یا مقاله دکتر جعفر گفته شده: آقا یکی بیاید باینها یک وامی بدهد، چی دارید بر سر اقتصادش میآوردید؟! کسی که میآید میگوید؛ یکی هم توی سرمایه داری بین المللی بیاید به اپوزیسیون جمهوری اسلامی یک وامی بدهد که من میخوام سرنگونش کنم، منظورش را دارد میگوید دیگر. جمهوری اسلامی اقتصاد مملکت را دارد از بین میبرد با این کارهایش..... []

من میگویم از این نظر بورژوازی ایران، طبقه بورژوا به معنی اجتماعی - انسانی کلمه معضل اصلی اش اقتصاد ایران است الان و اگر سرنگونی طلب است بنظر من از این نظر است. ولی در عین حال یک چیز دیگر هم هست، تمام مسأله با فرض این است که اگر جمهوری اسلامی نباشد چی میتواند جایش باشد؟ دورنمای انقلاب، دورنمای هرج و مرج، دورنمای چپ، دورنمای بدتر از این شدن است که اینها را به جمهوری اسلامی نزدیک میکند.

من میگویم یک تضاد اساسی پشت سر جمهوری اسلامی است که این حکومت موجود بورژوازی است و در عین حال بورژوازی چیز دیگری میخواهد. تا آنجائی که حکومت موجودش است نمیگذارد بسادگی ساقطش بکنند، بعد جایش چی میآید؟ باید حکومت خودش جایش بیاید. ولی تا آنجائی که منافعش با منافی است که دولت دنبال میکند یکسان نیست، ازش ناراضی است. خط سرنگونی خط یک احزاب سیاسی معینی در بورژوازی ایران است که خط استحاله هم یک خط دیگرش است. کلا خود بورژوازی صنعتی هم که دارد کار میکند بیشتر طرفدار استحاله بنظر میآید تا سرنگونی با قواعد قهرآمیز آن.....

به هر حال من فکر میکنم بورژوازی ایران از حکومت موجودش دفاع میکند؛ و تا آنجائی که منافع بورژوایی خودش بعنوان سرمایه دار برایش مطرح است، با حکومت موجود مخالفت میکند. مشکل من اینجا دقیقاً افق انقلاب، دورنمای انقلاب و اوضاع انقلابی است نه یک انقلاب همگانی که مشخصه آن چپ بود، نه آن اوضاع هرج و مرج تری که در بهمن داشتیم.

من مفصل حرف زدم تا بگویم سیستم و مُتد من چه جوری است. من میگویم جمهوری اسلامی را دیگر باید از متن انقلاب ایران دور کرد و گذاشت در متن اوضاع فعلی جهان فعلی و آن را تحلیل کرد. اینطوری بگویم؛ روندهای عمومی تری است که در آن مقطع شاید مجاز بودیم کمتر دخالت بدهیم برای اینکه خود مسأله

بطورکنکرت داشت با دینامیزم خودش حرکت میکرد. اینها را الان باید بیاوریم دخالت بدهیم و اگر دخالت بدهیم به نظرم باید از حکومت جمهوری اسلامی بعنوان حکومت ایران حرف بزنیم که نماینده سیاسی بورژوازی است که مثل خیلی جاها بورژوازی از حکومتش ناراضی است. فکر کنم بورژوازی آلمان احتمالاً از حکومت فاشیستی شاید یک دوره ناراضی بوده است، بورژوازی فیلیپین هم از حکومت مارکوسی اش ناراضی است، بورژوازی مکزیک هم ممکن است از حکومتش ناراضی باشد، میرود در اپوزیسیون سرنگونی طلبی. منتها اگر در ایران مکانیزمهای ساختاری دموکراتیک بود الان رأی داده بودند نخست وزیر عوض شده بود و میرفتند یک کار دیگر میکردند. ولی در ایران همه چیز به سرنگونی گره میخورد، لاقلاً شکل انکشاف سیاست در این بوده است. بنابراین طرف (بورژوازی ایران) سرنگونی طلب است! یعنی سرنگونی دولت را نمیخواهد، سرنگونی آن "کاست" (پان اسلامیت) را میخواهد. فراکسیون خودش را میخواهد که ابزارش را آن کاست از او گرفته است. انقلاب علیه جمهوری اسلامی را نمیخواهد، جایگزینی اش را با یک سیاست و نماینده های سیاسی متفاوتی را میخواهد. خیلی نتیجه گیری های حرف رفقا را قبول دارم، مثلاً محدودیت جمهوری اسلامی برای امپریالیسم و خیلی نکات دیگری که مطرح شدند. منتها تاکید میکنم که الان نمیتویم تحلیل سیاسی ما از جمهوری اسلامی را از رابطه این رژیم با دوره انقلاب نتیجه بگیریم.

این متن پیاده شده سخنان منصور حکمت در جلسه بررسی اوضاع سیاسی جمهوری اسلامی، ۲۱ مرداد سال ۱۳۶۵ - ۱۲ اوت ۱۹۸۶ است. متن را رفیق "دنيس مر" به درخواست من

با حوصله و وسواس پیاده کرده و متن تایپ شده را برای من ارسال کرد. اما از آنجا که کیفیت صدا در برخی لحظات چندان واضح نبوده است، رفیق دنيس با گذاشتن علامت سوال، اضافه کردن یک کروشه، نقطه چین و جمله: "مفهوم نبود" من را بر آن داشت که با دقت بیشتری و از آنجا که با لحن منصور حکمت و نوع بیان او در سخنرانیها، تقریباً مسلط بودم، متن را چندین بار مقابله کنم. با وجود اینکه برخی کلمات هنوز برای من دقیقاً مفهوم نبودند، اما اطمینان میدهم که متن پیاده شده رفیق دنيس همراه با اصلاح و تدقیق نکات مورد سوال او از جانب من، با چهارچوب بحث منصور حکمت، تماماً منطبق است. من در پرداختن پراگماتیک کامل کسانی که از آنها نام برده شده است را نوشته ام و نیز اشاره به ضمیرها را تصریح کرده ام. بعلاوه در برخی از جملات متن پیاده شده، ترتیب کلمات را از بیان شفاهی به کتبی تغییر داده ام.

بار دیگر از زحمات بی شائبه رفیق دنيس عزیز، سپاسگزارم. واضح است چون اصل متن کتبی نبوده است، خط تاکیدهها همه جا از من اضافه شده اند.

ایرج فرزاد

نیمه دوم فوریه ۲۰۲۰

کارگران و انقلاب

های تازه بقدرت رسیده طبقه حاکمه قرار گرفته اند خود کارگران بوده اند و انقلاب خود به دستاویز جدیدی برای سرکوب جنبش کارگری تبدیل شده است.

بنابراین وقتی کارگر از انقلاب صحبت میکند باید دقیقاً بداند که چه چیز میخواید و چه چیز نمیخواهد. ما خواهان انقلاب کارگری علیه کل سیستم سرمایه داری و کل قدرت طبقه سرمایه داری هستیم. ما خواهان انقلاب کمونیستی هستیم که جامعه موجود را از بنیاد دگرگون میکند.

انقلاب کارگری چه هدفی را دنبال میکند؟ پاسخ این سوال در همین جامعه سرمایه داری نهفته است. هر کارگری که ده دقیقه به اوضاع خودش فکر کند ایراد اصلی ای را که باید در دنیا برطرف شود تشخیص میدهد. این جامعه وارونه است. تولید کنندگان ثروت جامعه، کارگران، بی چیزند و بیکاران ثروتمند. پست ترین و فرومایه ترین عناصر، نجبا و عالیجنابان این جامعه اند و شریف ترین مردم، توده زحمتکشان فرودست و بی حقوق اند. آنها که یک عمر کار کرده اند و ثروت ساخته اند حتی پس از سی سال برای گذران هر روز از زندگی خود باید از نو برای کارشان مشتری پیدا کنند. قدرت خلاقه و مولد کارگر خود را در قدرت اجتماعی و سیاسی روزافزون سرمایه و فرودستی هرچه بیشتر خود کارگر نشان میدهد. برای حفظ این جامعه وارونه دولت ها پیدا شده اند، ارتشها ایجاد شده اند، زندانها و شکنجه گاهها بنا شده اند، خدایان آفریده شده اند و مذاهب ساخته شده اند. مساله از روز روشن تر است. این جامعه مبتنی بر بردگی است. بردگی مزدی. هیچ درجه رشد خدمات اجتماعی و بیمه ها و افزایش درآمد کارگران که تازه همه باید با نبرد و با زور از حلقوم طبقات حاکم بیرون کشیده شوند، در اساس این موقعیت برده وار کارگر تغییری نمیدهد. کودکی که امروز در میان ما متولد میشود مهر استخدام سرمایه شدن را بر پیشانی خود دارد.

کل تبعیضات اجتماعی و سیاسی و کل فساد و تباهی اخلاقی جامعه حاضر، از ستمگری بر زنان و تبعیض نژادی تا اعتیاد و فحشا، از رقابت و منفعت طلبی فردی که در خون جامعه جریان دارد تا قحطی و گرسنگی و بیماری که هر روز میلیونها انسان محروم را بکام مرگ میکشد، همه حاصل این وارونگی جامعه اند. جامعه ای که صاحبان برحق و آفرینندگان واقعی آن، کارگران، اسیر بردگی مزدی اند. انقلاب کارگری بر سر در هم کوبیدن بنیاد این جامعه طبقاتی است.

بنیاد این نظام مالکیت خصوصی اقلیتی کوچک بر وسائل تولید در جامعه است. مادام که انسانها برای نان خوردن و برای برخورداری شدن از حداقلی از رفاه ناگزیرند برای

کارگران کمونیست خواهان انقلابند. اما کدام انقلاب؟ طبقات مختلف و گرایشهای سیاسی و اجتماعی مختلف «انقلاب» را به معانی بسیار متفاوتی بکار میبرند. دنیای ما همه نوع «انقلاب» و همه نوع «انقلابی» ای بخود دیده است. تقریباً هر کس و هر جریانی که میخواید وضع موجود در جامعه را بشیوه ای ناگهانی و بطور غیرمسالمت آمیز تغییر بدهد از انقلاب حرف میزند و خودش را انقلابی مینامد. خیلی از این انقلابات چیزی بیشتر از ارتجاع صرف نیستند. نمونه «انقلاب اسلامی» زنده و حی و حاضر جلوی چشم ماست. عقب مانده ترین خرافات و مشقت بارترین اوضاع را انقلاب نام گذاشته اند. مرتجع ترین و کثیف ترین عناصر نام انقلابی بر خود نهاده اند. کارگر کمونیست پیگیرترین دشمن چنین انقلابات و انقلابیون دروغینی است.

برخی دیگر از انقلابات چیزی فراتر از اصلاحات محدود در وضع موجود نیستند. خلاصی از استبداد، کسب استقلال اقتصادی، برنامه ریزی و بهبود سطح تولید، توزیع به اصطلاح «عادلانه تر» ثروت و غیره مضمون اصلی بسیاری از تحولاتی بوده است که در کشورهای مختلف تحت عنوان انقلاب صورت گرفته است. در همه این موارد بنیاد مناسبات موجود در جامعه و کل نظامی که مایه مشقات و محرومیت های توده مردم کارگر و زحمتکش را تشکیل میدهد دست نخورده باقی مانده است. دو دهه قبل شاهد انقلابات متعدد اینچنینی در کشورهای تحت سلطه بوده است. امروز وقتی به این کشورهای انقلاب کرده نگاه میکنیم دیگر حتی نشانی از همان تحولات محدود ناشی از انقلاب هم باقی نمانده است و منطق نظام سرمایه داری بار دیگر این واقعیت را آشکار کرده است که مادام که اساس سرمایه و سرمایه داری پابرجاست نصیب توده کارگر و زحمتکش جز فقر و بی حقوقی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

خاصیت مشترک همه این انقلابات دروغین و نیم بند این است که تماماً تحت تاثیر اهداف و مقاصد بخش هایی از خود طبقات حاکمه قرار داشته اند و رهبری سیاسی و عملی آنها بدست همین افشار بوده است. کارگران همواره بعنوان نیروی ذخیره و کمکی به میدان کشیده شده اند، جنگیده اند و فداکاری های بی نظیر از خود نشان داده اند. اما حاصل کار جز دست بدست شدن قدرت در درون خود طبقه سرمایه دار و جز پیدایش شکل های جدیدی برای اداره نظام استثمارگر موجود نبوده است. در بسیاری موارد اولین کسانی که مورد تعرض بخش

تشکیل میشوند، فردا کانون های رهبری انقلاب کارگری و پایه های قدرت حکومت کارگران را تشکیل خواهند داد.

هیچکس تردید ندارد که حکومت و اقتصاد سرمایه داری در ایران دچار یک بحران عمیق است و جامعه ایران در آستانه تحولات سیاسی تعیین کننده ای قرار گرفته است. دیر یا زود جدال طبقات اجتماعی در ایران اوج تازه ای خواهد گرفت. احزاب و نیروهای بورژوازی، چه در داخل حکومت اسلامی و چه در خارج آن دارند خود را برای زورآزمایی های نهایی آماده میکنند. اینبار ما باید تضمین کنیم که طبقه کارگر بعنوان یک نیروی مستقل، زیر پرچم خود و با آرمان انقلاب کارگری به میدان خواهد آمد. این کار عملی است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر جریان قدرتمندی است. حزب کمونیست ایران گوشه ای از یک حزب کمونیستی کارگری به مراتب نیرومندتر است که هم اکنون ریشه های خود را در درون طبقه کارگر و جنبش های اعتراضی کارگران محکم کرده است. شعارهای ما و افق های ما هم اکنون راه خود را در میان توده های وسیع طبقه کارگر باز کرده اند. حکومت اسلامی هم اکنون فشار این حزب وسیع و اعلام نشده کارگری را بشدت بر پیکر خود احساس میکند. به سرنوشت قانون کار اسلامی نگاه کنید، به حال و روز شوراهای اسلامی نگاه کنید، مجامع عمومی کارگران و مطالبات آنان را ببینید، همه گواه یک رادیکالیسم قدرتمند کارگری است که در طول دوره پس از انقلاب ۵۷ در ایران شکل گرفته است. اگر بناسط طبقه کارگر ایران در تحولات آتی بار دیگر قربانی نشود، این حزب عظیم و اعلام نشده باید سر و سامان بگیرد. اجزاء مختلف آن، حزب کمونیست ایران، شبکه های گسترده محافل کارگران کمونیست، جنبش مجامع عمومی و سلول های رهبری اعتراضات کارگری باید در یک حرکت واحد کارگری ادغام شوند. این عاجل ترین کاری است که کمونیسم کارگری در ایران در برابر خود قرار میدهد. برنامه ما برای جامعه، راه حل های ما برای رفع مشقاتی که دامنگیر توده های وسیع زحمتکشان است، شعارها و خواسته های ما همه روشن است. شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، یعنی چکیده انقلاب اجتماعی کارگران، هم اکنون در دل توده های وسیع طبقه ما جای گرفته است. تبدیل همه این مصالح و امکانات به یک حزب قدرتمند اجتماعی که قادر به هدایت کل طبقه کارگر در نبرد های تعیین کننده آتی باشد، این کار ماست. این اولویت اساسی کارگران کمونیست در ایران است.

کمونیست ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران
شماره ۵۳، شهریور ۱۳۶۸

کس دیگری کار کنند که اختیار وسائل تولید را در دست گرفته است، مادام که تولید اجتماعی و تامین مایحتاج بشر تنها از طریق سود رسانی به مالکان انگل وسائل تولید ممکن است، صحبتی از آزادی و برابری انسانها و از میان بردن محرومیت ها و تبعیضات نمیتواند در میان باشد. انقلاب کارگری در اساس خود انقلابی علیه مالکیت خصوصی طبقه سرمایه دار بر وسائل تولید اجتماعی است. انقلاب کارگری انقلابی برای برقراری مالکیت و کنترل اشتراکی و دسته جمعی تولید کنندگان بر وسائل کار و تولید است. انقلاب کارگری انقلابی برای محو طبقات و استثمار طبقاتی است.

بورژوازی به زبان خوش دست از قدرت اش بر نمیدارد و بساط استثمارش را جمع نمیکند. پس باید انقلاب کرد، حکومتی کارگری برقرار ساخت که مقاومت استثمارگران را در هم میشکند و راه را برای جامعه ای بدون استثمار و لاجرم بدون نیاز به هیچ نوع حکومت و ستم و خرافه باز میکند.

برای کارگر کمونیست انقلاب یعنی خیزش طبقه کارگر برای عملی کردن تمام این تحول عظیم اجتماعی. مبارزه برای آزادی، برابری و حکومت کارگری. اگر کارگر به میدان سیاست میاید باید برای این بیاید. باید بعنوان رهبر رهائی کل جامعه به میدان بیاید. دوران کشیده شدن کارگران بدنبال این و آن بسر رسیده است. جریان کمونیستی در درون طبقه کارگر هدف خود را این قرار داده است که کارگران را به این دورنما مجهز کند و حرکت مستقل کارگران برای کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب کارگری را سازمان بدهد.

اگر چیزی گرایش کمونیستی را از سایر گرایشات در درون جنبش کارگری متمایز میکند همین تلاش برای جایگیر کردن آرمان انقلاب کارگری در درون طبقه کارگر و سازمان دادن نیروی این انقلاب است. کارگر کمونیست در صف مقدم هر مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. اما او در این مبارزه هدف عالی تری را نیز دنبال میکند. از نظر ما در دل این مبارزات است که کارگر خود را به عنوان یک طبقه میشناسد، به قدرت خود واقف میشود و با راه رهائی خود، انقلاب کارگری علیه کل نظام اقتصادی و اجتماعی موجود آشنا میشود. سازماندهی انقلاب کارگری امری مربوط به آینده دور نیست. این تلاش هم اکنون در جریان است. هر جا اتحاد کارگران و آگاهی آنها نسبت به اینکه اعضاء یک طبقه جهانی اند تقویت میشود، هر جا کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب کارگری در میان کارگران رسوخ میکند و با هر رفیق کارگری که به کمونیسم و به محافل و سلول های کمونیستی کارگران نزدیک میشود، یک گام به انقلاب کمونیستی نزدیک تر شده ایم. سلول ها و محافل کمونیستی کارگری که امروز

اوضاع سیاسی ایران

میزگرد پرسش شماره ۱ و مصاحبه با پوשה شماره ۵

پرسش: مبانی بحران فعلی حاکمیت اسلامی در ایران چیست؟ ارزیابی‌ات از جایگاه این بحران چیست؟ بحرانی دیگر یا بحران آخر؟ آیا رژیم از این بحران جان سالم بدر خواهد برد؟ چگونه؟ با تکرار ۱۷ شهریور، خرداد ۶۰ یا "جامعه مدنی"؟ کدامیک؟ هیچکدام؟

منصور حکمت: رژیم اسلامی اساساً با بحران متولد شد. حکومت اسلامی با مشخصات تاریخی و فرهنگی جامعه قرن بیستم ایران تناقض ماهوی دارد. به مردم ایران نمیتوان به شیوه اسلامی حکومت کرد. این منشاء همه بحرانهای رژیم اسلامی از آغاز تا امروز است. پیدایش رژیم اسلامی در ایران حاصل پیروزی سیاسی جنبش اسلامی در ایران نبود. از جنبش اسلامی در آستانه سال ۵۷ پوسته‌ای بیش باقی نمانده بود. ۷۰ سال قبل از آن یک جامعه به مراتب سنتی‌تر، مذهبی‌تر و عقب‌مانده‌تر، در انقلاب مشروطیت دست رد به سینه حرکت مذهبی زده بود و دخالت مستقیم و علنی مذهب در حکومت را نپذیرفته بود. آنچه این مُرده سیاسی را از گور بیرون کشید و اینطور به زندگی مردم ایران تحمیل کرد، شرایط ویژه خیزش ۵۷ و بخصوص اوضاع و احوال بین‌المللی بود. اسلامیون در متن جنگ سرد به قدرت رسیدند. انقلاب در یک کشور حوزه نفوذ آمریکا، با یک رژیم پلیسی پروآمریکایی، با محاسبه هر ناظری میرفت که به یک حکومت چپگرا شکل بدهد. اما برای قدرتهای غربی این امری ممنوعه بود. بخصوص در ایران، با آن اهمیت سوق‌الجیشی بر فراز منابع نفتی خلیج فارس و در همسایگی شوروی. واضح است که با شروع تلاطم سیاسی در ایران اسلامیون هم مانند بقیه جریان‌های فعال میشدند، اما آنچه آنها را به مرکز جنگ قدرت کشید و نهایتاً قدرت را در کف آنها قرار داد، پدید آمدن یک ائتلاف عظیم بین‌المللی برای انتقال قدرت به جریان اسلامی در مقابل چپ، و لاجرم کرنش لیبرالیسم و ناسیونالیسم در داخل کشور به این جریان بود. از یک آخوند عامی و مرتجع و عمدتاً ناشناخته یک رهبر ساختند. بحث من این نیست که پیدایش رژیم اسلامی "توطئه غرب" یا "کار آمریکانها" بود. منظورم ایدئولوژی توطئه نیست. به نظر من رژیم اسلامی بر دو رکن اساسی بنا شد. اول عنصر شرقزدگی و غرب‌ستیزی که خمیره مشترک "چپ" خلقی، جامعه روشنفکری و جنبش اسلامی در ایران بود. و دوم توان تبلیغاتی و دیپلوماتیک دول غربی و رسانه‌هایشان، برای چهره ساختن از جریان اسلامی و رهبرانش و اعمال نفوذ به نفع آن در صحنه داخلی. انقلاب ایران مقارن شروع

عصر مدیای ماهواره‌ای و غلبه بازار بین‌المللی تولید افکار بر بازارهای داخلی است. به نظر من غرب توانست از بین داده‌های موجود دنیای سیاسی ایران، یک نیروی مرتجع دست راستی نوین بسازد و به عنوان رهبر به یک اپوزیسیون فلک‌زده و بی‌افق که دنبال یک راه شرقی در مقابل رژیم به اصلاح غربی شاه میگشتت بفروشد. و نهایتاً هم خود دولت آمریکا بود که آدم فرستاد تا ارتش رژیم شاه را به حمایت از جریان اسلامی جلب کند. به این اعتبار رژیم خمینی از روز سر کار آمدنش عمرش را کرده بود. رسالت تاریخی‌اش سرکوب انقلاب به نام انقلاب بود و به درجه‌ای که در این امر توفیق مییافت، به همان درجه فلسفه وجودی خود را نیز تخریب میکرد. حکومت اسلام با مشخصات زیستی و فرهنگی و وجودی جامعه ایران در سال ۵۷ خوانایی نداشت. ایران در مغز استخوان خود یک جامعه غربی است. شرق‌زدگی و شرع‌زدگی نه فقط امروز، بلکه در همان بیست سال قبل، در میان مردم شهرنشین نشان عقب ماندگی و تاجر بود و استهزاء میشد. آخوند بی‌شخصیت‌ترین و منفورترین تیپ اجتماعی بود. و اگر یادتان باشد، خود رژیم اسلامی در ابتدا نه به عنوان حکومت آخوندها و خمینی بلکه به عنوان حکومت جناح نمازخوان جبهه ملی و با قصد برقراری یک نظام پارلمانی پا پیش گذاشت. وقتی معلوم شد که دولت بازرگان از کنترل جنبش مردم که به خیال پیروزی انقلاب هنوز حقشان را میخواستند ناتوان است، خمینی از قم به تهران آمد، بازرگان برکنار شد و رژیم آخوندی- مذهبی، به شیوه‌ای که اکنون سر کار است، پایه‌گذاری شد.

رژیم اسلامی، به عنوان یک وصله ناجور بر پیکر جامعه، سر کار آمد تا انقلابی که رژیم شاه در سرکوبش مانده بود را خفه کند و چپ را بکوبد. اسلامیون در این حرکت موفق شدند. اما ساختن یک دولت متعارف و ماندگار امر دیگری است. رژیم اسلامی بنا به ماهیت خود نمیتواند چنین دولتی باشد. مردم ایران، جامعه ایران، بنا بر عادات و مشخصات وجودی‌اش یک حکومت اسلامی را نمیپذیرد. نسل ما و نسلی که بخصوص امروز پا به عرصه دخالت در زندگی جامعه میگذارد، اسلام و حکومت دینی را نمیپذیرد.

اگر من بر اسلامیت رژیم به عنوان اساس بحران سیاسی دائمی‌اش تاکید میکنم، به این معنی نیست که فقر توده‌های وسیع مردم، شکاف عمیق طبقاتی، بیحقوقی سیاسی فرد و اختناق سیاسی و توحش و سرکوبگری هرروزه رژیم علل اصلی انزجار مردم از این حکومت نیست. اما انزجار مردم از دولت، مشخصه همه جوامع استبدادی و همه رژیمهای وحشی دست راستی است که ممکن است بعضاً ثبات هم داشته باشند و یا لااقل در طی دوره‌هایی کم و بیش طولانی بحران نداشته باشند. رژیم اسلامی، به دلیل ناخوانایی عمیق حکومت دینی با جامعه معاصر در ایران، تا چه رسد به دنیای سرمایه‌داری آستانه قرن بیست و یکم، نمیتواند حتی به اندازه یک دیکتاتوری "متعارف" پلیسی ثبات و تعادل داشته باشد.

و موقعیتشان در تحولات فردا را چگونه ارزیابی میکنید؟

منصور حکمت: در روند اوضاع سیاسی آتی تندپیچ‌های زیادی خواهد بود. طرفداران امروز رژیم بارها رنگ عوض خواهند کرد. نتیجه این پشتک و واروها البته انزوا و بی‌ربطی‌شان به سیاست واقعی در جامعه خواهد بود.

پرسش: تاریخچه و اهداف فعلی جنبش قانونگرایی ("جامعه مدنی") کنونی را چگونه میبینید؟ این جنبش امروز دارای چه جایگاهی در تحولات اجتماعی است؟ چگونه باید به این جنبش برخورد کرد؟

منصور حکمت: به نظر من کل این مبحث جامعه مدنی در ایران امروز یک روش خجولانه، نیمه مجاز و خانگی انتقاد رژیم اسلامی با هدف تعدیل آن است. بسیاری کسانی که با مشقت زیاد سعی میکنند به این مبحث یک رنگ عمیق فلسفی تاریخی بزنند. نمیدانم تاریخ روسیه با کلمات گلاسنوست و پرسترویکا چه کرد و امروز چند نفر حتی یک سطر از آن کتابهای قطور و اظهار فضل‌های پرطمطراق در شرق و غرب درباره این مقولات را بیاد دارند. جامعه مدنی هم مانند آن کلمات یک اسم رمز و لفظ مخفیه است برای خواست تعدیل، برای سخن گفتن از یک جمهوری اسلامی کمتر فقهاتی. پاسخی است از یکسو در مقابل افراطی‌گری اسلامی جناح مسلط و از سوی دیگر در مقابل سکولاریسم و سرنگونی طلبی مردم. وقتی تاریخ جامعه از این مرحله عبور کند، که بزودی میکند، این عبارت، همراه شیفتگان بی‌مایه وطنی‌اش، به فراموشی سپرده خواهد شد.

پرسش: پروسه بزیر کشیدن جمهوری اسلامی به نظر شما چه آشکالی به خود خواهد گرفت؟ کسب قدرت سیاسی یا جابجایی قدرت سیاسی؟ انقلاب؟ انتخابات یا سناریویی دیگر؟ کدام سناریوها ممکنند؟ ارزیابی شما چیست؟

منصور حکمت: به نظر من جمهوری اسلامی نهایتاً با خیزش انقلابی مردم و به شیوه‌ای فهرآمیز سرنگون خواهد شد. رژیم اسلامی نه بخودی خود مضمحل میشود، نه به زبان خوش کنار میرود و نه میتواند به تدریج به چیز دیگری تبدیل شود. باید سرنگون شود. اما این سرنگونی نه ایستگاه اول در سیر تحولات سیاسی آتی است و نه ایستگاه آخر. به این معنی که در سیر بالا گرفته بحران سیاسی‌ای که به سقوط رژیم اسلامی منجر میشود، نقطه عطف‌ها و رویدادهایی از نوعی که شما اسم بردید وجود خواهد داشت: حکومت نظامی، کودتای بخشهایی از خود حکومت، انتخابات‌هایی به قصد آرام کردن مردم و دست بدست کردن قدرت میان جناحها، درگیری‌های نظامی داخلی و غیره، اما این مراحل ناگزیر باید به رفتن رژیم اسلامی منجر شود. از سوی دیگر سقوط رژیم هنوز به معنای آغاز یک دوره با ثبات سیاسی نخواهد بود. پیدایش حکومت بعدی به نظر من یک روند به مراتب پیچیده‌تر و کشادتر و چه بسا

بیش از نیم جمعیت ایران را جوانانی تشکیل میدهند که در رژیم اسلامی چشم به حیات گشوده‌اند و بسیار طبیعی است که آنچه را که میبینند با زندگی متعارف مردم زمانه خود مقایسه کنند. این نسل جمهوری اسلامی را نمیخواهد. این نسل جنگ خود را با رژیم اسلامی نکرده است. این جنگ تازه دارد آغاز میشود. مردم، مردم این نسل، حکم به رفتن رژیم داده‌اند. این پیام را همه گرفته‌اند. جدل جناحهای حکومتی در رژیم، دیگر بر سر مسائل قدیم نظیر اقتصاد دولتی یا خصوصی، مکتب یا تخصص، رابطه با غرب، توسعه طلبی اسلامی یا اسلام در یک کشور غیره نیست. بلکه صاف و ساده بر سر استراتژی بقا رژیم اسلامی در این شرایط است. آیا رژیم میتواند با درجه‌ای سازش و تعدیل، به عنوان یک جمهوری اسلامی نوع دوم که نوعی "قانونیت" را مبنای کار خود قرار داده است، بر عمر خود بیافزاید، که این خط خاتمیون است، و یا اینکه هر تعدیل به روزنه‌ای برای گسترش تحرک مردم علیه کلیت رژیم منجر میشود و لذا باید زد و ماند، که این خط خامنه‌ای و مخالفان خاتمی است. به نظر من هیچیک از این دو استراتژی حاصلی برای اینها ندارد. هر نوع سازش رژیم، واقعا به ناسازگاری بیشتر مردم و گسترش مبارزه برای آزادی و سرنگونی کل رژیم میانجامد. از سوی دیگر دوره "زدن و ماندن" گذشته و چنین سیاستی از پیش محکوم به شکست است.

روند برچیدن رژیم اسلامی آغاز شده است. در این مسیر اتفاقات گوناگونی رخ میدهد و دوره‌های مختلفی طی میشود. کودتا، ضد کودتا، دوره‌های فلج سیاسی رژیم و گشایش سیاسی عملی، دوره‌های بگیر و ببند و رجزخوانی. اما یک چیز به نظر من مسلم است، و آن این است که نقطه تعادل جدیدی که در آن جامعه با رژیم اسلامی حاکم بر آن نوعی ثبات نسبی و روال متعارف بخود بگیرد وجود نخواهد داشت. این چرخ، از هر طرف که بچرخد، قدر مسلم از حرکت باز نمیایستد.

پرسش: سرنوشت خاتمی را چگونه میبینید؟ آیا خاتمی گورباچف این رژیم است؟

منصور حکمت: این که جایگاه گورباچف در روند تحولات شوروی چه بود خود جای بحث جدی است. به نظر من مقایسه ایران امروز با شوروی آن روز مقایسه محدود و فرمالی است. به نظر من خاتمی شخصیت گذرایی در تاریخ جاری ایران خواهد بود. اوضاع، از هر طرف که بچرخد، از خاتمی و پدیده خاتمی فراتر میرود. خاتمی فقط در یک حالت میتواند اهمیت دیرپاتری پیدا کند و آن در صورتی است که یک جمهوری اسلامی از نوع دوم، یک جمهوری اسلامی تعدیل شده به عنوان نظام دیرپا و ماندگار، امکان وجود داشته باشد. و این یک غیر ممکن تاریخی است. بادکنک را نمیتوان کمی سوراخ کرد. هر سوراخی در رژیم اسلامی یعنی انفجار و نابودی است.

پرسش: سرنوشت اپوزیسیون طرفدار رژیم و نیروهایی که هر روز به صف اپوزیسیون پرتاب میشوند را در تحولات کنونی

حتی دشوارتر از جریان سقوط رژیم اسلامی خواهد بود.

پرسش: با توجه به سیر تحولات اجتماعی به نظر شما کدام آلترناتیوهای حکومتی محتملند؟ حکومت کارگری یا حکومت سلطنتی پادشاهی؟ جمهوری دموکراتیک یا جمهوری دموکراتیک اسلامی؟

منصور حکمت: باید پرسید کدام حکومت به عنوان حکومت ایران شانس ماندن دارد. هر کدام از این اشکال ممکن است در سیر پُر پیچ و تاب‌ی که اوضاع سیاسی ایران در پیش دارد، در گوشه‌ای از آن کشور پهناور آزموده شود. اگر حکومت کارگری در تهران سر کار بیاید، چه بسا آمریکا در جنوب و مذهب‌یون در شرق کشور برای دوره‌ای پادشاهی و حکومت اسلامی خود را دایر کنند. اما به نظر من حکومت کارگری، یک جمهوری سوسیالیستی، بیشترین شانس را برای پیروزی نهایی و یکپارچه کردن قدرت خود دارد. حکومت مذهبی، از هر نوع، رفتنی است. از هم اکنون سقط شده است و در متن انزجار مردم از دین و از اسلام، در هیچ شکلی ماندنی نیست. حکومت پادشاهی فقط می‌تواند به عنوان عروسک غرب، تازه اگر غرب اصلاً تمایلی به این مدل داشته باشد، به ضرب بمب و موشک و "قطعنامه سازمان ملل" در یک گوشه مملکت سر کار آورده شود. حکومت پارلمانی مدل غرب، تا وقتی کسی سایه اسلام و ناسیونالیسم و شرق زدگی را از سر آن مردم کم نکرده، ذهنی‌ترین مدل سیاسی است. این تصویر که اوباش سیاسی پس مانده دو رژیم پلیسی سلطنتی و اسلامی از فردا ابزار قتل و شکنجه را آویزان میکنند و پاپیون میزنند و به مجلس می‌آیند تا رای بدهند و "اوبستراکسیون" کنند، فکاهی است. در ایران، عنصر پیشرو، عنصر انسان‌دوست، عنصر مساوات طلب و آزادیخواه، عنصر آزاداندیش و مدرن، باید ارتجاع را با اعمال قدرت از میدان بدر کند. این فقط از کمونیسم و کارگران برمی‌آید، این یعنی حکومت کارگری، یعنی یک جمهوری سوسیالیستی.

پرسش: به نظر شما سیر مناسبات نیروهای متفاوت اپوزیسیون چگونه خواهد بود؟ کمونیستها؟ مجاهدین؟ لیبرالهای ملی، سلطنت طلبان در چه مناسباتی قرار خواهد گرفت؟ همسویی‌ها و رو در رویی‌های محتمل از چه نوع و در چه ارتباط و بر سر چه مسائلی خواهد بود؟

منصور حکمت: به نظر من نباید نیروهای سیاسی ایران را بر حسب گروه‌بندی‌های امروزی‌شان دسته‌بندی کرد، یا حتی صرفاً نیروهای تحزب یافته را نگاه کرد. حزب سیاسی نوک سازمان‌یافته یک جنبش سیاسی است. بر بستر یک جنبش سیاسی واحد، مثلاً جنبش کمونیستی، سوسیال دموکراسی، جنبش استقلال طلبی و غیره، احزاب گوناگون شکل می‌گیرند. ترکیب حزبی جامعه بسیار متغیر است، احزاب می‌آیند و می‌روند، حال آنکه جنبشهایی که این حزب‌بندی‌ها بر آنها بنا شده‌اند دیرپاتر و تاریخی‌ترند. به نظر من سه جنبش سیاسی

اصلی در آینده ایران نقش اصلی بازی خواهند کرد. اول، کمونیسم کارگری، کمونیسم کارگری ایران را باید در جنبش عمل مستقیم کارگری و بخصوص جنبش شورایی کارگران ایران و در حزب کمونیست کارگری جستجو کرد. کمونیسم کارگری به نظر من در یک تلاقی اجتماعی، جنبش زنان و بخش مهمی از حرکت تجدد طلبانه و جنبش خلاصی اخلاقی، که جوانان عنصر فعاله اصلی آن در ایران امروز هستند، را با خود خواهد داشت. به نظر من کمونیسم کارگری شانس زیادی برای تبدیل شدن به یک حرکت اجتماعی بسیار قوی در سیر تحولات جاری و آتی ایران دارد. جنبش دوم، جنبش ناسیونال رفرمیسم ضد غربی ایران است، بخش اعظم گروه‌های موسوم به چپ، یعنی گروه‌هایی مانند شعبات مختلف فدایی، حزب توده و شاخ و برگ‌های بعدی‌اش، راه کارگر و امثالهم با همه مرکزکشی‌های سازمانی‌شان به این سنت تعلق دارند و نه سنت کمونیسم. اما این احزاب نیروی اصلی این جنبش نیستند. بخش اصلی جامعه روشنفکری و ادبی و دانشگاهی ایران، بخش‌هایی از خود حرکت اسلامی، بخش وسیعی از الیت سیاسی و اداری جامعه به این طیف و این افق اجتماعی تعلق دارند. یک قطب دولت‌گرا، تجددگرایز، سنت‌پرست، با نیم نگاهی به تعدیل ثروت. این طیف اساساً رسوبات سیاسی ناشی از اضمحلال دو جریان اصلی اپوزیسیون سنتی ایران، یعنی حزب توده و جبهه ملی را در بر می‌گیرد. این ناسیونالیسم شرق‌زده، به نظر من یک سنگر اصلی مقاومت نظم کهنه پس از سقوط رژیم اسلامی خواهد بود اما از نظر داشتن داعیه قدرت در ایران به نظر من کمتر از همه شانس دارد. این یک جریان پخمه، بی‌افق و ماهیتا اپوزیسیونی است. و بالاخره، جنبش سوم، ناسیونالیسم کنسرواتیو و طرفدار غرب است، که رژیم شاه سمبل آن بود. این جنبش نه فقط سلطنت طلبان، بلکه تعداد زیادی از محافل وابسته به جبهه ملی و جریانات جمهوریخواه و موسوم به "لیبرال" را در بر می‌گیرد. این قطبی است که از نظر اقتصادی بشدت راستی و ضد کارگر، از نظر سیاسی عظمت طلب و مستبد و از نظر فرهنگی رو به غرب و تا حدودی تجدد طلب. جامعه محصول دست اینها در بهترین حالت چیزی شبیه ترکیه از آب در خواهد آمد. جدال اجتماعی در ایران به نظر من نهایتاً میان این سه قطب است. در این تقسیم‌بندی من جنبش اسلامی را نشمردم، چون به نظر من عمرش تمام شده و دارودسته‌های اسلامی خود را در گوشه‌ای از جریان دوم، یعنی ناسیونالیسم شرق‌زده خواهند یافت. از طرف دیگر از لیبرالیسم اسمی نبردم، چون به نظر من در ایران مدتهاست جنبش لیبرالی نداریم. جریانات و کسانی که در اپوزیسیون ایران معمولاً لیبرال اطلاق میشوند، نه فقط سر سوزنی به لیبرالیسم ربطی ندارند، بلکه عمل سیاسی و دیدگاه‌هایشان صد و هشتاد درجه خلاف لیبرالیسم است و از نظر پلاتفرم اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خویش، حتی با راست افراطی در اروپا هم‌سنخی بیشتری دارند. به همین ترتیب یک قطب مهم دنیای غرب، یعنی سوسیال دموکراسی، نیز بنا به دلایل تاریخی مختلف ماب‌ه‌ازاء ایرانی ندارد. جنبشی از نوع سوسیال دموکراسی در ایران نداریم.

خامنه‌ای ارزشی بیشتر قائل شده‌اند. آیا از نظر شما شاهد دسته‌بندی جدیدی در هیات حاکمه ایران هستیم؟ نقش و سهم مردم در این رویدادها و در مقطع کنونی کدام است؟

منصور حکمت: به نظر من دسته‌بندی اصلی درون رژیم اسلامی دست نخورده است. این دسته‌بندی از یک مساله لاینحل در بنیاد وجود رژیم اسلامی مایه میگیرد و آن چگونگی بقای حکومت در مواجهه با مردمی است که حکم به رفتن آن داده‌اند و دورانی که در آن جایی برای چنین رژیمی باقی نمانده است. جمهوری اسلامی یک پدیده سیاسی سپری شده است. سؤال این است که چه به سرش خواهد آمد. هر دو جناح این حقیقت را میدانند. هر دو جناح به انحاء مختلف خود را بعنوان ناجی و یا تنها امید رژیم اسلامی معرفی میکنند. هر دو جناح دیگری را عامل ضعف و تلاشی "نظام" تلقی میکنند. این جدالی بر سر نحوه اداره اقتصاد کشور و یا جایگاه مدیران و تکنوکراتها در یک نظام اسلامی و غیره نیست. یکی خود را جناح "ارزشها" اسم گذاشته است، یعنی میگوید دارد از نفس اسلامیت حکومت دفاع میکند، دیگری پرچم "توسعه سیاسی" را بلند کرده و منظورش ایجاد سازشی جدید با بخشهای نزدیکتر اپوزیسیون و تلاش برای گسترش پایه حکومت است. تعریف مقوله "خودی" و "غیرخودی"، یعنی تعریف نیروهای واقعا مدافع بقای حکومت اسلامی، به مرکز جدل رانده شده. این شکاف به نظر من پر شدنی نیست، چون خطر سرنگونی رفع شدنی نیست. این یک سرازیری سیاسی است که آخرش سقوط رژیم اسلامی است. در متن یک بحران اقتصادی که جمهوری اسلامی کوچکترین مسکنتی برای آن ندارد. در متن یک فقدان مشروعیت آشکار، و در مواجهه با مردمی که دیگر معلوم شده است در کمین حکومت هستند، هیچیک از جناحها جایی برای عقب نشینی ندارد. تقابل این دو جناح، یکی جناح حفظ حکومت با تشدید سرکوب، و دیگری جناح تعدیل حکومت و تلاش برای شکل دادن به یک جمهوری اسلامی دوم که پایه‌اش را روی یک ائتلاف سیاسی وسیعتر قرار داده باشد، یک تقابل لاعلاج است. ممکن است اشخاص یا محافل در این میان جا عوض کنند، یا کشمکش جناحها برای دوره‌هایی فروکش کند، اما اصل تقابل بر سر جای خود خواهد ماند و دوباره حتی حادثه از قبل سر میکشد. بنظر من کار این دو جناح زیر فشار مردم به رویارویی نظامی خواهد کشید.

رفسنجانی ساییانی برای یک استراحت موقت بیش نیست. خود شخص رفسنجانی آن وزنه سابق را ندارد. هیچکس دیگر در این حکومت اتوریته ۶ سال قبل را ندارد. اگر نقشی پیدا کند نه بعنوان قدرتی بر فراز دو جناح بلکه بعنوان واسطه و ابزار یک سازش کوتاه مدت میان آنها خواهد بود.

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه گفته‌اید که "سیاست سرکوب نمیتواند دیگر پرچم وحدت جناحها باشد"، از نظر شما کدام سیاست و کدام مولفه‌ها در کوتاه مدت و یا طولانی مدت جناحهای متخاصم حکومت اسلامی را متحد نگاه خواهد داشت؟

به هر رو سه جنبشی که شمردم از نظر سیاسی اساسا از هم جدا و مستقلند. در درون هر طیف شاهد شکل‌گیری دوری و نزدیکی‌ها و وحدت‌ها و جبهه‌ها و اتحادعمل‌های سازمانی خواهیم بود، اما میان این سه جنبش فصل مشترک زیادی وجود ندارد. اختلافات به شدت عمیق، عقیدتی و ماهوی است.

پرسش: به نظر شما نیروهای بورژوازی غرب کجای صحنه تحولات احتمالی فردا در ایران قرار خواهند گرفت؟ آیا غرب در قبال تحولات رادیکال آتی از جمهوری اسلامی دفاع خواهد کرد؟ آیا توافق یکسانی بر سر فردای ایران وجود خواهد داشت؟ آیا کنفرانس گوادالوپ تکرار خواهد شد؟

منصور حکمت: به نظر من دولتهای غربی به شدت پراگماتیستی عمل خواهند کرد. هم جانب دولت موجود را میگیرند و هم به آلترناتیوهای احتمالی چشم میدوزند. در یک شرایط ایده‌آل برای غرب، رژیم اسلامی باید جای خود را به محافظه‌کارهای غیر مذهبی طرفدار غرب بدهد. اما اگر این انتخاب باز نباشد، خواهند کوشید از شرایط موجود بیشترین امکانات را بدست بیاورند. تا وقتی خاتمی هست از خاتمی حمایت میکنند و اگر مسجل شد رژیم رفتنی است، او را هم کنار خواهند انداخت. امکانات غرب برای دخالت در فضای سیاسی ایران به نظر من کاملا بستگی به سرعت رشد و قدرت جنبش مردم برای سرنگونی خواهد داشت. هر چه جنبش مردم قوی‌تر و جهت‌دارتر باشد، فضا برای تحمیلات سیاسی دول غربی کمتر خواهد بود. دنیا خیلی عوض شده است. قدرتهای غربی اهرمهای سه دهه قبل را برای دخالت در اوضاع سیاسی جوامع دیگر ندارند.

پرسش شماره ۱ - دی ۱۳۷۷ - دسامبر ۱۹۹۸

نزاع جناحها و چشم انداز آینده

گفتگو با پوشه

سیاوش مدرسی: با تشکر از شما که این مجال و فرصت را در اختیار ما گذاشتید تا گفتگویی در مورد اوضاع ایران داشته باشیم. اجازه بدهید از دعوای جناحها آغاز کنیم. شما در مصاحبه‌تان با نشریه انترناسیونال بر توازن قوای جدیدی که بین اردوی سرنگونی طلبی در ایران و کلیت نظام اسلامی بعد از رویدادهای تابستان اخیر و همچنین تشدید اختلافات درونی هیات حاکمه اسلامی، تاکید داشته‌اید. در چند هفته اخیر مبارزه و حذف مهره‌های کلیدی جناح مقابل با اتکا به قوانین جمهوری اسلامی تشدید شده است. خامنه‌ای عملا در حمایت از خاتمی سخن گفت و حضور اجرایی هاشمی رفسنجانی در میدان سیاست حکومت اسلامی دستکم بعنوان رئیس مجلس آتی، به شدت زیر سؤال رفته، مفسرین غربی به این رویدادها با دید مثبت مینگرند تا جایی که برای

و آیا اساساً چنین اتحادی برای بار دیگر ممکن خواهد بود؟

منصور حکمت: چنین سیاستی وجود ندارد. بنظر من حتی ترس از یک خیزش قریب الوقوع مردم هم نمیتواند متحدشان کند، چون میفهمند که دیگر دیر است و از آنوقت سر عافیت طلبی فردی و محفلی به جان هم میافتند. وقایع دانشگاه بنظر من این را نشان داد که به مرگ هم راضی اند. نشان داد که دشمنی در میان این جناحها چقدر عمیق است. بحث در درون رژیم اسلامی بر سر اتحاد جناحها نیست، بلکه بر سر هژمونی جناحی است. مادام که رژیم از پائین مورد تهدید بالفعلی نبود، این هژمونی میتواند بر مبنای تناسب قوای داخلی جناحها تعیین و اعمال بشود. اما تهدید سرنگونی باعث میشود که هژمونی جناحی از یک سو تناسب قوای رژیم و مردم را به نفع مردم دگرگون کند و از طرف دیگر حکومت را از شکافهایش بترکاند. اگر فلان شخصیت دو خردادی رژیم مطمئن باشد که یک کاسه شدن قدرت راستها به معنی حاد شدن تقابل حکومت مردم و رژیم و شورش علیه حکومت خواهد بود و جمهوری اسلامی در مقابل این شورش شکست میخورد، آنوقت، همانطور که نوری در دادگاه دارد میگوید، به هیچ قیمت هژمونی راست را نمیپذیرد. این دیگر بحث دست اندازی به این یا آن حساب بانکی و بنیاد و صنعت و نهاد سیاسی و نظامی نیست، صحبت بقاء است. به همین ترتیب خامنه‌ای‌چی‌ای که میداند از پس بحث "توسعه اقتصادی" نیروهای "غیرخودی" رشد میکنند و پنبه کل نظام را میزنند و پس فردا مردم عمامه‌اش را برمیدارند و محاکمه‌اش میکنند، هرگز به هژمونی دو خردادی‌ها تسلیم نمیشود. کار از این حرفها گذشته است.

سیاوش مدرسی: از نظر شما اردوی سرنگونی طلب اردویی یک دست و "همه با هم" نیست. سؤال این است که چرا احزاب و سازمانهای سرنگونی طلب پروژه و یا حکومت آلترناتیویشان را بجز مواردی معدود، کمتر مطرح میکنند؟ از نظر شما عمده‌ترین آلترناتیوهای حکومت اسلامی کدامها هستند؟

منصور حکمت: به این دلیل ساده که آلترناتیو حکومتی همه نیروهای اصلی جامعه برای مردم معلوم و دانسته است. بنظر من تصویر خام و نسبتاً کودکانه‌ای بخصوص میان سیاسیون مهاجر ایرانی در اروپا از عالم سیاست وجود دارد که فکر میکنم شاید تحت تاثیر روایت تلویزیونی انتخابات‌های غربی است. در این دنیای "دیسنی" گونه سیاست، احزاب پلاتفرم‌هایشان را میدهند، شب در تلویزیون راجع به آن بحث میکنند، بعد مردم سر شام و در رختخواب و سر کار این پلاتفرم‌ها را مقایسه میکنند و تصمیم میگیرند که سر جمع کدام پلاتفرم به مزاجشان سازگار است و روز انتخابات میروند و به آن رای میدهند. اما نه در اروپا و نه در ایران، قضیه این نیست. احزاب سیاسی، بعنوان بخشهای متشکل جنبش‌های سیاسی، با افق‌هایی کمابیش آشنا برای مردم، با مشخصات سیاسی و ایدئولوژیک و شعارهایی که بعضاً صد سال قدمت دارند جلوی هم صف کشیده‌اند. بخشهای مختلف مردم بسته به فضای جاری جامعه

هر بار به چپ و راست و مرکز جلب میشوند. سؤال عمومی معمولاً این نیست که پلاتفرم احزاب چیست، بلکه این است که اولاً، جنبش اجتماعی پشت این احزاب چه موقعیت ماکروی متفاوتی خلق میکند، چه چیز را پایان میدهد و چه روندی را آغاز میکند و ثانیاً، کدام جنبش و احزابش واقعاً قدرت پیروزی دارند. وقتی مردم انگستان جانشان از تاجریم به لبشان میرسند، علیه محافظه‌کارها رای میدهند. اما در میان احزاب اپوزیسیون میروند و حزب لیبر را انتخاب میکنند، حتی اگر پلاتفرم لیبر رسماً ادامه سیاست‌های محافظه‌کارها باشد. چون بطور اجتماعی، در تلقی عمومی مردم، از نظر عینی، لیبر تنها آلترناتیو معتبر موجود در مقابل محافظه‌کارهاست.

به هر یک از اهالی ایران مراجعه کنید به شما خواهد گفت، و من هم میتوانم به شما بگویم، که هر کدام از این نیروها سر کار بیایند ایران به چه شکلی درمیآید. کسی منتظر مطالعه پلاتفرم کسی نیست. مشکل بر سر ترسیم خطوط نظام آتی نیست. بلکه بر سر استراتژی سرنگونی است. بر سر پیدایش نیرویی است که مردم آن را قادر به رهبری یک مبارزه ریشه‌ای علیه رژیم اسلامی ببینند.

در پاسخ به بخش دوم سؤال، روشن است که اپوزیسیون ایران طیف‌های متنوعی دارد. سیر رویدادها میتواند هر یک از این طیف‌ها را برای دوره‌ای به قدرت پرتاب کند. اما سؤال اصلی این است که کدام جنبشها و جریانات سیاسی، کدام احزاب به معنی وسیع کلمه، میتوانند قدرت را نگاه دارند و یک موقعیت اجتماعی و سیاسی ادامه کار و بازتولید شونده برای یک دوره را بوجود بیاورند. بنظر من اینجا دیگر دو جنبش و جریان هست. یکی کمونیسم کارگری است و دیگری ناسیونالیسم محافظه کار طرفدار غرب. مابقی جریانات در کشمکش این دو جریان اصلی به حاشیه پرتاب خواهند شد. منظورم از کمونیسم کارگری فقط حزب ما یا فقط یک حرکت حزبی نیست. منظورم آن جنبش وسیع اجتماعی و طبقاتی است که بر مبنای یک پرچم ماکزیمالیستی کمونیستی (که مفاد آن در برنامه ما آمده است)، با افق "سوسیالیسم فورا" و اساساً به نیروی رادیکالیسم طبقه کارگر قد علم میکند. این جنبش، بعلاوه، پرچم سکولاریسم و اسلام زدایی، پرچم‌هایی زن، پرچم رفع تبعیض در همه اشکال آن و پرچم نوگرایی و خلاصی از سنتها و اخلاقیات کهنه را بدست دارد و بنظر من مورد حمایت پرشور اکثریت مردم کشور و افکار عمومی پیشرو جهان خواهد بود. این قطب معتبر چپ در جامعه ایران خواهد بود. در مقابل، حزب راست، یعنی محافظه کاران و ملیون طرفدار غرب، مورد حمایت سرمایه‌ها و بنگاهها و دول غربی خواهند بود. این طیف فقط شامل سلطنت طلبان نیست. بنظر من شاخه‌های مختلف جبهه ملی، صدقیون و جمهوری خواهان متفرقه، عظمت طلبهای ایرانی همه به این صف تعلق دارند. افق سیاسی این جریان تبدیل ایران به چیزی مانند مصر یا ترکیه است. یک نیروی سوم، و بنظر من بی‌ثبات و از نظر سیاسی عقیم نیز وجود دارد و آن یک ائتلاف ملی-

است. بنظر من تخریب جمهوری اسلامی، تازه میدان را برای جدال جدی‌تر نیروهای اصلی طبقاتی در ایران باز میکند.

سیاوش مدرسی: وضع اقتصادی ایران بشدت نابسامان است. کارشناسان اقتصاد بازار معتقد هستند که برای بازسازی اقتصاد ایران حتی شبیه دوران قبل از انقلاب به بیست تا سی سال زمان نیاز هست. مدتی که طی آن مردم باید ریاضت کشی و کار بیشتر بکنند تا ضایعات حکومت اسلامی را برطرف کنند. کدام آلترناتیوی قادر است به این وضعیت سیاه اقتصادی نقطه پایانی بگذارد و از چه طریق؟

منصور حکمت: سوسیالیسم. و از طریق یک انقلاب کارگری، یک انقلاب کمونیستی. این البته به این معنی نیست که راست طرفدار غرب، و سرمایه‌داری ایران، روی کاغذ راه خروج اقتصادی ندارد. بنظر من موقعیت اقتصادی کشورهای نظیر ایران، یعنی کشورهای کاپیتالیستی توسعه نیافته اما بزرگتر و پرجمعیت‌تر، بسیار تابع اوضاع سیاسی آنها و رابطه آنها با غرب است. بعبارت دیگر موانع اصلی رشد کاپیتالیسم ایران سیاسی‌اند. همه معنی داخلی کلمه، هم از آن مهم‌تر، به معنای ژئوپولیتیکی و جهانی کلمه. کاپیتالیسم ایران، نظیر ترکیه یا برزیل یا تایلند، باید در یک متن جهانی رشد کند. اینکه سرمایه جهانی و نهادها و بنگاه‌های عظیم فراقشوری با کشوری مانند ایران چه میکنند، چقدر آن را به کانونی برای تولید و انباشت بدل میکنند یا خیر، قبل از هر چیز تابعی از تلقی دراز مدت محافظ مالی و صنعتی در غرب از آینده سیاسی ایران و منطقه‌ای است که این کشور در آن قرار دارد. بنظر من "خاورمیانه" و "جهان اسلام" فعلا، تا مساله اعراب و اسرائیل و همینطور مساله اسلام سیاسی زنده است، کانونی برای رشد سریع کاپیتالیستی از نوع آسیای جنوب شرقی و یا حتی بعضا آمریکای لاتین نیست. این عامل بنظر من مانع از آن است که میلیتون و محافظه کاران غربی در ایران بتوانند راه حل اقتصادی قابل اعتنایی داشته باشند، با اینکه روی کاغذ و با ضرب و بخش شاخصهای اقتصادی ایران، از منابع طبیعی تا کمیت و کیفیت نیروی انسانی، از ابعاد بازار داخلی تا امکانات حضور اقتصادی منطقه‌ای، ایران قاعدتا میبایست یکی از کاپیتالیسم‌های قوی‌تر در میان کشورهای درجه دوم باشد. اما چنین نیست. زیرا چنین چیزی تنها حاصل یک جهت‌گیری جهانی بورژوازی میتواند باشد و این با توجه به داده‌های سیاسی ایران و منطقه در دستور نیست.

سیاوش مدرسی: با تشکر فراوان از لطف شما و به امید گفتگوهای آتی.

پوشه شماره ۵ - دسامبر ۱۹۹۹

مذهبی و شرق‌زده متشکل از اپوزیسیون پروخامی امروز، "دگراندیشان" کمونیست‌ستیز و بخش اعظم چپ سنتی است. این جریان امروز بصورت یک جبهه اعلام نشده در داخل و خارج کشور فعال است. شخصیتها و سنتها و دستور کار و مراسم و اعیاد و زبان مشترک خودش را ایجاد کرده است. این جریان به نظر من فقط تا زمانی میتواند مطرح باشد که رژیم اسلامی هست و لاجرم بحث تعدیل آن مطرح است. زوال رژیم اسلامی پایان عمر مفید این نیروی سوم است.

سیاوش مدرسی: شما در همان مصاحبه در واقع سیر سرنگونی جمهوری اسلامی را از سیر یک انقلاب اجتماعی، بنوعی جدا میکنید و یا به بیان درست‌تر پایان کار جمهوری اسلامی را نقطه‌ای در سیر آتی انقلاب در ایران میدانید. لطفا زمینه‌های ادغام یا انفکاک این دو مقطع را بیشتر برایمان توضیح بدهید.

منصور حکمت: شاید به دلیل استبداد طولانی و این واقعیت که حکومت‌های استبدادی را باید بزور پایین کشید، چپ‌های ایران عادت دارند دو مقوله سرنگونی و انقلاب را همیشه با هم ببینند. بنظر من این دو مقوله لزوما همیشه با هم نیستند. واضح است که رژیم اسلامی با مسالمت بزیر کشیده نمیشود و مردم ناگزیر خواهند شد زور بکار ببرند. اما هر اعمال فشار و زور از جانب مردم، یک انقلاب نیست. بنظر من جمهوری اسلامی که هم اکنون در مقابل معضلات اقتصادی ایران به زانو درآمده است، حکومتی است اسلامی در یک موقعیت ضد اسلامی در برابر مردمی ضد اسلامی، و زیر فشار مردم کنار خواهد رفت. این روند میتواند اشکال مختلفی بخود بگیرد. جنبش تظاهراتی و اعتصابی، نافرمانی‌های مدنی وسیع مردم، زدوخورد‌های موضعی با حکومت، کودتا و ضدکودتا، انتخاباتها و لغو انتخاباتها همه محتمل‌اند. اما ماحصل این روند نهایتا از میدان خارج شدن رژیم اسلامی است. این تازه بنظر من میتواند شروع یک انقلاب در ایران باشد. انقلاب کارگری، انقلاب کمونیستی. این را برای تبلیغ و تهییج نمیگویم. بنظر من اوضاع بورژوازی ایران وخیم است. حکومت فعلی‌اش رفتنی است. جایگزین کردن بدون واسطه این حکومت با یک حکومت پلیسی- نظامی که قادر به برقراری یک اختناق مشابه و ممانعت از گسترش جنبش کمونیستی و چپ و آزادیخواهی در ایران بشود ایدا ساده نیست. چنین تلاشی به احتمال قوی فورا توسط مردم به رهبری چپ در هم شکسته میشود، از طرف دیگر تصور برقراری یک نظام پلورالیستی و در همان حال ممانعت از پیشروی و پیروزی "انتخاباتی" کمونیسم کودکانه است. حتی برقراری دوفاکتوی آزادی‌های سیاسی برای یک دوره دو ساله به عروج یک کمونیسم دهها میلیون نفری در ایران میدان میدهد. در نتیجه یک فرصت تاریخی مهم برای جامعه ایران دارد فراهم میشود. اینجا دیگر بحث "درود بر فدایی، سلام بر مجاهد" نیست. بیست سال گذشته است. بنیادهای کمونیسم ایران امروز بسیار محکم‌تر و آمادگی سیاسی، سازمانی، فکری و روحی کمونیسم کارگری برای دخالت در اوضاع بسیار بیشتر از دوران انقلاب ۵۷

دانلود کنید

